تعديل
شريعت و طريقت

تأليف:
علامه ملامحمدباقر مدرس بالك مريوان

به كوشش
كامل كاملى



تقديم به پيشگاه:

خليفة الله الاعظم حضرت شيخ محمد علاء الدين عثماني

آنكه مؤلف بركت علم خويش را به توجهات وي نسبت

ميدهد وايشان را منبع ششم ميناميد. (صفحه ۹۵ تعديل شريعت وطريقت)



اهداء به حضور:

ابر مرد آسمان فردیت وقطبیت شهسوارمیدان طریقت وشریعت

حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین نقشبندي ثاني

آنکه انوار رابطه ي حسنش شاهچراغي جاودانه گشت فرا راه طریقت مردانش

مؤلف در یك نگاه

نام: علامه محمد باقربالك مریواني فرزند شیخ حسن خان اردلاني

زادروز: متولد سال ۱۳۱٦ هجري قمري روستاي نزار، كردستان ایران

مشایخ:۱-حضرت شیخ عمر ضیاء الدین ۲-حضرت شیخ محمد علاءالدین عثماني۳- حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثاني(قدس الله تعالي اسرارهم)

اساتید:۱-ماموستا ملا علي شكیبا۲- ماموستا ملاعبدالسلام بیساراني۳- ماموستا ملااسعد ٤- ماموستا ملا احمد ٥-ماموستا ملامحمد مولانا حفید نودشي٦-ماموستا ملاسید عنایت الله۷-ماموستا ملا سید محمد ابن چوري۸- ماموستا ملاعبدالله مفتي دشي۹-ماموستا ملاعبدالعظیم مجتهدي۱۰-ماموستا ملا رشید بگ مریواني(قدس الله تعالي اسرارهم)

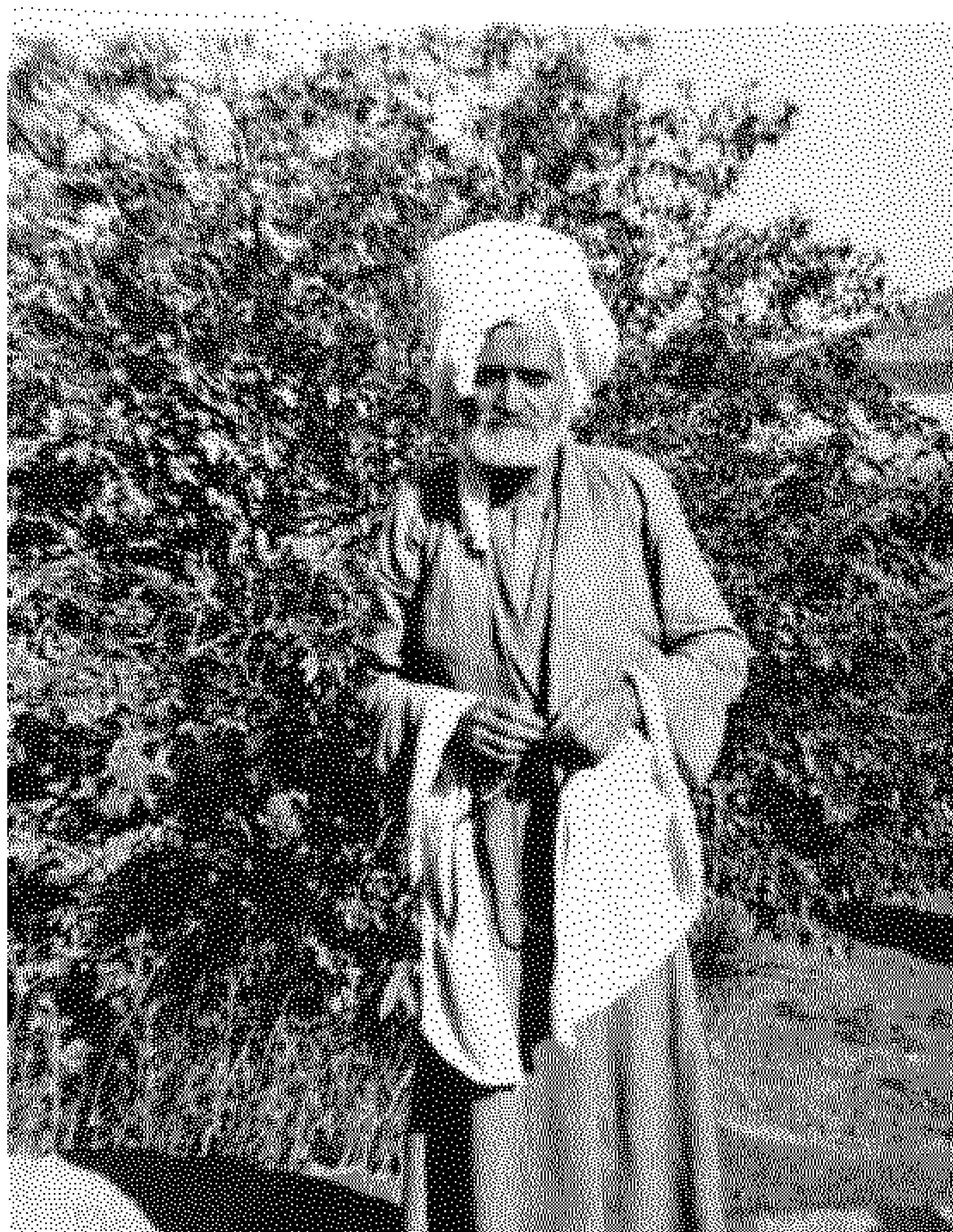
شاگردان:ازجمله ي سیصد نفر از اجازه یافتگان محضر استاد ؛

۱-ماموستا ملا محمد امین كاني سانان۲- ماموستا ملاعبدالله صالح (قنایي) كاتب مخصوص حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثاني(قدس سره) ۳- علامه ماموستا ملامحمد بداغي ٤- ماموستا ملا سید عطا ٥-دكتر مصطفي زلمي ٦- ملا سید جلال حسیني۷- ماموستا ملارسول مقدوري ۸ -ماموستا ملا سید بهاء آرناني ۹-ماموستا ملا محمد طاهرزین العابدین۱۰-ماموستا ملا سید مسعود تمتمي۱۱-ماموستا ملا عبدالله احمدیان و..

آثار:بیش از یكصد وپنجاه اثر چاپ شده وخطي، رساله ، تعلیقات وحواشي در تفسیر،حدیث،علم كلام، اصول فقه، فقه اسلامي ،تصوف،منطق،نحو،صرف ،بلاغت،ادب و... همچون:الطاف الهیه شرح الدرر جلالیه،حقیقه البشر، تعدیل شریعت وطریقت ، نكاح وطلاق، ارمغان جوانان و...

وفات: ۱۳۹۱هجري قمري روستاي بالك مریوان

۱-نگاه كنید رساله دكتراى مسعود محمد علي فرج بر كتاب حقیقه البشر



علامه ملامحمدباقر مدرس بالك مریوان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر الوری محمد و آله و اصحابه

اما بعد. بدیهی است دین محمّدیﷺ متعلق است به آثار ظاهره بشر و عقائد و امور معنویّه او. و آنرا شریعت گویند. چنانکه در قرآن آمده است: **(ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ)** (الجاثیة: ۱۸) **(ترا ثابت نمودیم بر جاده واضح از فرمان دینی).**

(شریعت چهار قسم است)

قسم اوّل از شریعت فنّ کلام است. و آن علمی است با حث و بیان کنندهٔ عقائد دینیّه که آنرا اصل دین و احکام اصلیّه. و احکام اعتقادیّه گویند. خواه این احکام عقلیّه باشد یعنی عقل بشری بوسیله دلائل عقلیّه آنرا بداند، مانند وجود ذات اقدس خدا و صفات او تعالی و امکان بعثت پیغمبران و حسن ارسال ایشان و جواز و حسن وقوع فرستادن کتب آسمانی و جواز و حسن وقوع معاد جسمانی و ثواب و عذاب و بهشت و دوزخ و امثال آن. خواه سمعیّه باشد. یعنی مواردی که بی‌اعلام خدا و تبلیغ پیغمبران عقل تفاصیل آنرا نداند. مانند اصل وقوع فرستادن پیغمبرانعلیهم‌السلام و اصل وقوع فرستادن کتب آسمانی و اصل وقوع بهشت و دوزخ و مقدّمات و مؤخّرات مرگ که در اصل شریعت مطهرّه ثابت شده است.

(و فن کلام چهار نوع است)

نوع اوّل فرض عین است بر تمام بشر و اگر کسی آنرا نداند نباید او را مسلمان گفت: چنانکه گفته‌اند

گر کسی گویدت که ایمان چیست؟ یا بنزدیك تو مسلمان کیست؟

گر تو گویی که من ندانم این کفر باشد به نزد اهل یقیین

و بر پدر و مادر واجب است که بچهٔ ده ساله را این قسم بیاموزاند و علماءعلیهم‌السلام این قسم را در مقدّمات کردیّه و فارسیّه و عربیّه و غیره بیان فرموده‌اند مانند کتاب رِوِلّه بزانه[1] و عقائد شیخ سمیع و کتاب فرض و سنّه و عقائد نسفیه و غیره. و بهترین کتاب که در این نوع تألیف شده است کتاب **قواعد العقائد** است که حجة الاسلام امام غزالی‌علیه‌السلام آنرا در کتاب احیاء العلوم ایراد کرده و فی الجمله ترجمهٔ آن در کتاب کیمیای سعادت است.

نوع دوّم از علم کلام، فرض کفایه است در هر ده و در هر شهر و فرض عین نیست و آن دانستن ادلّه سمعیّه و عقلیّه و اثبات نوع اوّل است، تا اگر مردم اشتباهی و تردیدی داشتند محتاج به زحمت مسافرت نباشند و یکنفر در آن محلّ باشد که مشکلات ایشانرا دفع کند.

نوع سوّم فرض کفایه است در هر مسافهٔ عَدْویٰ یعنی در هر نقطه‌ای از نقاط کشور اسلامی که مردم از منازل خودشان صبح بر حسب عادت به آنجا برسند و مشکلات خویشرا حلّ نمایند و برای شام به منازل خود بازگردند. فرض کفایه است یك نفر عالم متبحّر در آنجا باشد که بتواند اثبات تمام عقائد اسلامیّه را نموده و دفع شُبَهات فِرَقْ مبتدعه را بنماید.

۱- یادبگیر فرزندم.

نوع چهارم فرض کفایه است در مسافهٔ قصر یعنی در هر شانزده فرسخ راه،بایستی یك نفر عالم متبحّر باشد که بتواند دفع ادلّه و شبهات کَفَرَهَ و فلاسفه و مبتدعه را نموده و تمام عقائد اسلامیّه را اثبات نماید و این رتبهٔ چهارم خیلی مُتَعَسِّر و نادر، بلکه حکم متعذر را دارد و چون گمراهی در فنّ کلام، بشر را به کفر یا ابتداع میرساند لذا لازمهٔ خواندن آن علم سه شرط مهّم است.

شرط اوّل:خواندن آن در خدمت یك نفر عالم ماهر و عاقل و فهمیده و صالح و صحیح العقائد است چرا که جاهل آنرا نداند و غیر عاقل نداند چه جور شاگرد را بفهماند. چونکه هر شاگردی را به زبانی و به طریقی باید فهماند و حالی کرد که لیاقت آنرا داشته باشد. و دانستن مراتب استعداد شاگرد عقل خدا داده را لازم است و اگر صالح و صحیح العقائد نباشد شاگرد را مانند خودش کج[1] تربیت کند.

شرط دوّم:استعداد شاگرد برای خواندن آن است پس اگر شاگرد دانست که اگر آنرا بخواند شكّ و ریبی برایش پیدا میشود و همان عقیده سادهٔ راستِ تقلیدی که در بچگی داشته از بین میرود بر او خواندن کتب کلام و مطالعهٔ آن حرام است و اگر استاد دانست که شاگرد لیاقت خواندن آنرا ندارد تدریس به او بر استاد حرام است و او را باید به ملایمت و ملاینت حالی کند، که گِرْدِ مطالعهٔ کتب کلام نگردد.

شرط سوّم:رعایت ترتیب سابق است یعنی اوّل باید مسائلی که فرض عین است مَلَکَهٔ خود کند آنچنان که این عقائد ساده در ذهن او محکم و ثابت شود که بهیچ وجه زوال آن نشود. سپس شروع بخواندن نوع دوّم کند.

۱- بدعقیده.

پس از آنکه نوع دوّم هم مَلَکَهٔ راسخه و خلل ناپذیر شد، شروع به نوع سوّم کند و پس از آنکه نوع سوّم، تمام ملکه راسخه شد، شروع به نوع چهارم نماید و مستعدّ هر نوع، اجازهٔ مطالعه کتب آن نوع را دارد.

(قسم دوّم از شریعت مطهرّ علم فقه است) و آن علم باحث است از اعمال و آثار ظاهرهٔ بشر که آنرا احکام فرعیّه و احکام عملیّه گویند. **و مسائل آن چهارگونه است:**

اوّل عبادات: مانند نماز و روزه و حجّ و زکات و غزا و شروط و ارکان آنها.

دوّم معاملات: مانند بیع و اجاره و سَلَم و قراض و رهن و نذر و هبه و غیره.

سوّم نکاح و توابع آن: مانند طلاق و خلع و عدّه و رجعت و غیره.

چهارم جنایات: مانند قتل و دزدی و غیره

و علم فقه هم چهار قسم است:

(قسم اوّل):فرض عین است بر هر بشر و بر پدر و مادر در سنّ ده سالگی واجب است آنرا به بچه تعلیم کنند، و آن نماز و روزه است بر تمام بشر و زکات بر مالداران، و حجّ بر کسی که بتواند به مکّهٔ معظّمه برود و غزا در وقت خودش، و مانند آداب خرید و فروش بر دکّان داران، و مانند هر کدام از مسائل فقه، بر کسی که بآن مشغول باشد.

قسم دوّم:فرض کفایه است در هر ده و در هر شهر و آن دانستن دقایق آنچه که لازمهٔ فرض عین است و دانستن شروط و ارکان اَذانْ و جماعت و نماز مرده و نماز جشن و کیفیّت امور عامّهٔ مسلمین و تلقین و غیره.

قسم سوّم: فرض کفایه است در هر مسافهٔ عَدوَیٰ: و آن دانستن مهّمات طلاق و نکاح و عدّه و ظهار و ایلاء و جراح و رجعت و امثال آن است که غالباً مردم به آن مبتلا هستند.

قسم چهارم: فرض کفایه است در هر مسافهٔ قصر و آن دانستن دقایق جمیع مسائل فقه است، تا شخص عالم بآن، مَرْجِعِ حلّ مشکلات علماء گردد خواه آن شخص مجتهد باشد یا مقلّد. و تا اواخر سال دویست، علما رتبهٔ اجتهاد را فرض کفایه میدانستند. ولیك بعد از آن چونکه ظلمت عکسّیات کفر و بدعت و گناه،قلوب را زنگ آلود کرد و کسی که شروط اجتهاد مطلق در آن باشد، پیدا نمی‌شد. لذا علماء فرمودند به ترك طلب و دریافت آن،گناه کار نمی‌شوند. بله رتبهٔ اجتهاد فی الفتوی هست و به عقیده فقیر کسانی که شروط آنرا در خود بینند بترك آن اثم خواهند شد.

قسم سوّم از شریعت علم اصول فقه است

و آن علمی است باحث از احوال عامّه کتاب و سنّت و اجماع و قیاس و استدلال؛ و از مرجّحات کلیّه و صفات مجتهد و این علم فرض کفایه است.

(قسم چهارم از شریعت علم طریقت است)

و آن علمی است باعث و سبب تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تبدیل اخلاق بد به صفات حسنه و مایهٔ وصول و قرب مردم به خدای تعالی و رضای او از ایشان. پس معلوم شد شریعت چهار قسم است و اشرف و اعلی و اعظم آن طریقت است پس از آن کلام و پس از آن اصول فقه و پس از آن فقه. و امّا قرآن و حدیث؛ دلیل و بیانگر شریعت میباشند. و

علم تفسير و علم مصطلحاتِ حديث و حالِ رواة و علوم عربيّه، مانندِ نحو و صرف و بلاغه و غيره، علوم شرعيّه و مقدمات دانستن شريعت فرض كفايه هستند. پس معلوم شد كه طريقت يك شعبهٔ بزرگ است از شريعت كه بايد اعمال آن با ظاهر فقه و كلام ابداً مخالفتی نداشته باشد و هر طريقتی كه با آنها مخالف باشد ضلال و زندقه و الحاد است و طريقت نيست. و واجب است علمای ظاهر و اوليا و مرشدين دست وحدت را به هم داده و با تمام قوّت مشغول ترويج دين حنيف اسلام باشند و آنرا به تمام معنی محافظه و توسعه دهند.

وليك متأسفانه بسياری از علماء و مرشدين به هوای نفس و حسد و بغض يا به ندانستن حقيقت طريقت و شريعت و نپيمودن دستوراتِ امر به معروف و نهی از منكر افراط و تفريط ميكنند و از آنرو اختلاف كلّی در بين ايشان پيدا شده است. بلكه مانند كافر و مسلمان و يا سنّی و مبتدع شده‌اند. و به جان يكدگر افتاده‌اند. متدرّجاً نزديك است دين اسلام از بين برود. لذا فقير سراپا تقصير كه ظاهراً در رشتهٔ علماء معدود و با تمام قوّت فداكار و مُخْلِص اهل طريق است به طريق نُصْح و اخلاص اسلاميّت ، منصفانه و بدون طرفيّت و تعقيب اغراض شخصيّه ٔاين كتاب را تأليف نمودم تا آقايان علماء و مرشدين انشاء الله آنرا مطالعه و سرمشق معامله خود كنند. شايد بحوله تعالی و قوّته اين اختلاف مرتفع و هر دو دسته با هم متّحد گشته و در ترميم ديانت بكوشند.

(و این کتاب مشتمل است بر چهار بحث)

بحث اوّل: در بیان حقیقت بشر
بحث دوّم: در بیان اجمال حقیقت طریقت و شروط آن
بحث سوّم: در بیان حقیقت مرشد و تقسیم و شروط آن
بحث چهارم: در بیان کیفیّت معامله مرشدین و علماء با یکدگر

(بحث اوّل در حقیقت بشر)

موجود و وجود که دو قسم است

۱ـ قدیم و کهنه: یعنی چیزی که همیشه بوده باشد و عدم بر آن سبقت نداشته و معدوم هم نمیشود و آن خدای تعالی و صفات او است.

۲ـ حادث و تازه: یعنی چیزی که قبلاً نبوده سپس خدای تعالی آنرا آفریده است و این حادث را عالَمِ خلق گویند یعنی عالم آفریده شده.

و این عالم خلق دو قسم است:

قسم اوّل عالم امر و آن عالَمی است که قابل طول و عرض و عمق و مشاهده شدن به حواسّ ظاهره در دنیا نیست و آن را عالم مجرّدات و عالم غیب و عالم عُلْوِی و عالم نورانی گویند.

قسم دوّم عالم خلق است و آن عالمی است قابل نقص و افزایش و طول و عرض و عمق که احساس آن بحواس ظاهره است و این عالم را عالم مادّیات و عالم مشاهده و عالم سفلی و عالم ظلمانی گویند و آسمان و

زمین و حیوان و ستاره و بشر و سنگ و هوا و غیره که قابل دیده شدن است داخل این عالم‌اند و هکذا بهشت و دوزخ و حور و غلمان و نعیم بهشت داخل این عالمند.(۱)

(قرب و احاطه و معیّت مجرّد با هر چیز)

باید دانست که تعلّق و اتّصال و معیّت و قرب و احاطه هفت قسم است:

اوّل: تعلق جسم به جسم مانند تعلق لباس با شخص

دوّم: تعلّق جسم به عرض مانند تعلّق شما به رنگ خودت

سوّم: تعلّقِ عَرَض به جسم مانند تعلق رنگ شما با خودت

چهارم: تعلّقِ عَرَض به عَرَض مانند تعلّقِ شیرینی انگبین (عسل) با رنگ آن. و این چهار قسم تعلّق بدیهی و محسوس همه کس است

پنجم: تعلّقِ مجرّد با مادّی مانند تعلّق روح شما با بدن خودت

ششم: تعلّقِ مجرّد با مجّرد دگر مانند تعلق روح استاد با روح شاگرد

هفتم: تعلّقِ مجّرد با تمام مجرّدات و مادیّات

۱- توضیح: آنکه لفظ خلق در زبان عرب به دو معنی آمده است. اوّل به معنی آفریدن و ایجاد کردن. و به این معنی تمام ماسوی الله داخل عالم خلق است. دوّم به معنی تصویر و تقدیر و اندازه گرفتن. و به این معنی مادیّات داخل خلق است و مجّردات داخل آن نیست چنانکه خدا میفرماید (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) سوره ۷ الاعراف آیه ۵۳ یعنی بدانید که فقط برای خدا است تصویر مادیّات و ایجاد آنها و برای او است ایجاد عالم امر و عالم خلق. یا به معنی آنکه برای خدا است از جهت مملوکیّت و مخلوقیّت، نفس عالم خلق و نفس عالم امر و چنانکه میفرماید (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) سوره الاسراء آیه ۸ بگو روح داخل عالم امر است و خدای تعالی آنرا بدون تصویر آفریده است. و اصل طینت و طبع عالم خلق و ظلماتی دوری و بیگانگی و ظلمت و قهر و گناه است و اصل خلقت و مقتضای گوهر عالم امر نزدیکی و آشنایی با خدا و نورانیّت و عدل و عبادت است.

و این قسم هفتم مخصوص و منحصر است در ذات اقدس خدای تعالی. زیرا او تعالی در آن واحد محیط و قریب و مصاحب و متعلّق است به تمام عالم مجرّدات و مادّیات. و برای بیان این تعلّق هفتم است آیات متشابهۀ قرآن مانند **(وَ جاءَ رَبُّكَ)** سوره ۸۹ الفجر آیه ۲۲ **خدای تو آمد (وَ هُوَ اللهُ فِي السَّمٰواتِ)** (سوره ۶ الانعام آیه ۳) **او است خدا در آسمانها (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَما كُنْتُمْ)** (سورۀ حدید آیه ۴) **و او با شما است هر جا باشید (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)** (سوره ۵۰ ق آیه ۱۶) **و ما نزدیک‌تریم به او از رگ گردن. (وَ كانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً)** (نساء آیه ۱۲۶) **خدای تعالی محیط است بهمه چیز.**

ولیکن دانستن تفصیل این سه قسم اخیر خیلی صعوبت دارد. بلکه غیر از انبیاء علیهم السلام و غیر از اولیاء قدّس الله اسرار هم حقیقت آنرا ندانند. و بایستی هر کس اجمالاً بآن ایمان آورد و در بیان کیفیّت آن بکوشد. زیرا علاوه بر اینکه آنرا نتواند بداند یحتمل، عقیده‌اش ضایع شود چنانکه میگوید: **(اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَ)** و اهل عرفان به طریق مکاشفه حقیقت روح خودش با بدن خود و بدنهای دگر میداند. و بوسیله آن میداند که مقارنه و تعلّق خدای تعالی با اشیاء نظیر آنست.

ولیکن غیر از خدای تعالی به حقیقت تفصیلی معیّت او با عالم نتواند رسید. از این جهت معاذ رازي صوفي رَحِمَهُ اللهُ تعالی فرموده: **(مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)** هر کس بطریق مکاشفه و مشاهده با روح خود مأنوس و آشنا شد و دانست چگونه با اشیاء متعلّق میشود آنکس میداند تعلّق خدای تعالی با زمان و مکان و عالم مادیّات و مجرّدات چگونه است. و با او تعالی شناسا و آشنا میشود. و میداند که خدای تعالی چه طور در آسمان و زمین است. و معیّت و قرب و احاطه او چه نوع است. و

آمدن او چه معنی دارد. و هر کس روح مجرّد خویشرا نشناخت خدای تعالی را نشناسد. اگر کسی گوید: پس اگر کسی به آن مقام نرسید، خدا را نمی‌شناسد و کسیکه خدا را نشناخت کافر است. پس در اینجا تکفیر اغلب مردم لازم آمد در جواب گوییم: **ایمان پنج قسم است:**

اوّل ایمان تقلیدی، یعنی به محض اینکه از چند نفر شنیدی نماز واجب است ـ مثلاً ـ به آن گرویده شوید و باور کنید.

دوّم ایمان علم الیقین، یعنی به وسیله دلیل گرویدهٔ چیزی شوید و لیك اصل آن چیز را احساس و درك نکرده باشید. مانند آنکه در روز دودی را می‌بینی و آنرا دلیل بودن آتش در آنجا کنی و اعتقاد جازم بوجود آن کنید و باور میکنید که حرارت هم هست و یا اینکه در شب آتش را می‌بینی و به آن استدلال بر وجود دود خواهی کرد. از این جهت علماء فرموده‌اند علم الیقین آنست که استدلال بر اثر کنی بر مؤثّر. یا به مؤثّر بر اثر، یا به یکی از دو اثر چیزی بر اثر دگرش. و این دو قسم را علم و دانستن و باور کردن گویند.

(**قسم سوّم ایمان عینُ الیقین**). یعنی مشاهده اصل همان چیز را کنی به چشم مانند دیدن رنگ چیزی. یا به گوش، مانند: شنیدن آواز. یا به قوه چشایی (ذائقه) مانند: چشیدن یا به قوّه شمیدن (شامّه) مانند: شمیدن بوی چیزی. یا به لامسه، مانند: لمس نمودن گرمی و سردی، یا به قوهٔ عاقله، مانند دیدن مغیبات به چشم قلب.

(**قسم چهارم ایمان حق الیقین**) یعنی احساس چیزی بطریق سریانِ آن چیز در جمیع ذرّات وجود. مانند آنکه اَلَمْ (درد) مرض از سر تا پا بدرون و بیرون شخصی راه یابد. که مانند بوی برگ گل، در گل آید. و ایمان

عين اليقين و حق اليقين را معرفت و شناسایی و ایمان شهودی گویند.
(قسم پنجم ایمان عرفانی) یعنی پس از اینکه چیزی را مشاهده کرد و شناخت، با آن آشنا شود مثلاً شما ابداً تب نداشته‌ای و کسی راکه تب داشته است ندیده‌ای به محض اینکه بشنوی تب هست، ایمان تقلیدی به آن دارید. سپس که یکنفر تب‌دار را بینی ایمان علم الیقین به آن دارید بعد از آنکه به عضوی از اعضاء شما رسید ایمان عین الیقین برایت حاصل شود پس از آنکه گرمی به جمیع ذرات درونی و برونی شما رسید و جزئی از بدن شما خالی از آن نشد حقّ الیقین میشود. و بعد از مدّتی توقّفِ آن در بدن شما عرفانی و آشنا خواهد شد. پس بدانید که کفر به فقدان ایمان علم الیقین پیدا میشود و هرکس مسائل دین را به طریق علم الیقین دانست، مسلمان است و کافر نیست ولیك ایمان شهودی ندارد پس تمام مسلمین از درجهٔ کفر خارج میشوند ولیکن فضیلت شناسایی و آشنایی را ندارند.

(توضیح اجمالی تعلّق مجرّد با چیزها)

فقیر در تألیفات خود و در وقت تدریس کُتُب به طور تمثیل، معیّت پنجم و ششم را تعلیم میکند تا باعث دانستن اجمالی معیّت هفتم گردد. و در اینجا مینویسد: بدیهی است وظیفهٔ زبان استاد فقط اجرای لفظ است نه افادهٔ معنای آن و وظیفهٔ گوش شاگرد، استفاده شنیدن لفظ است نه استفاده معنی و یا دریافت هیئات لفظ و ترتیب آن بلکه افاده و استفادهٔ معنی و دریافت هیئت الفاظ مشروط است به مواجههٔ روح استاد با روح

شاگرد و اتصال هر دو به معنای آن مثلاً اگر کسی زبان عربی نداند و با حضور یك الاغ بگوید (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ) (انفطار: ۱۳) خود خواننده لفظ را گفته، گوش خودش آنرا شنیده و دریافت هیئت لفظ را کرده و گوش الاغ هم آنرا شنیده ولیك چونکه روح مجرّد خودش اتصّال به معنی ندارد معنای آنرا نمی‌فهمد و الاغ همچنانکه معنی را نداند لیاقت دریافت هیئت لفظ را ندارد و اگر بحضور یك نفر بشر عامی گفت همان انسان لیاقت دریافت هیئت لفظ دارد و روح او با روح استاد در اصل هیئت الفاظ مواجهه کرده است و چون اتّصال به معنی ندارد، آنرا دریافت نکرده است و اگر آنرا بحضور یک نفر عالم بگوید روح گوینده در وقت اجرای لفظ بوسیله لفظ تذکار، لفظ و معنی را با روح شنوا کند و اگر آنرا با حضور یک نفر بگوید که معنای مفرداتِ الفاظ را داند، ولی اصل هیئت آیت را نشنیده باشد فوراً بوسیله آن لفظ متّصل به معنا شود پس معلوم شد اتصّالِ بدن استاد با بدن شاگرد از قبیل اتّصالِ جسم به جسم است و وظیفه آن دریافت آثار محسوسهٔ ظاهریّه است و اتـصّالِ روح مجرّد هر یک با بدن خویش از قبیل اتصالِ مجّرد است به جسم. و اتّصالِ روح هر دو با یکدگر و یا با معانی و امور غیر محسوسه، اتّصالِ مجّرد است به مجّرد و وظیفهٔ این دو اتصّال دوّم، وصول است به چیزهای غیر محسوس یا بالّذات مانند وصل به حقیقت روح یا بوسیله محسوسات مانند وصل به کلیّات مستقرئه و جزئیات محسوسه و باز بدیهی است تا اتّصال عالم به معلوم نشود، آنرا نداند و شاگرد و استاد پیش بهشت نرفته‌اند و بهشت پیش ایشان نیامده است پس بایستی همین روح در یک آن واحد با بدنِ شاگرد و بهشت مرتبط باشد پس بایستی در شنوا و

گوینده چیزی مجّرد غیر جسمانی باشد که تفاوتی در بین دانستن دور و نزدیك و غائب و حاضر و محسوس و غیر محسوس نداشته باشد و در حال واحد متّصل به او و سائر مجّردات و مادّیات باشد و تَمَکُّنِ وصول او از جنس تعلّقات چهارگانه اوّلی نباشد زیرا جسم و عَرَض که در بالا باشند در پائین نمی‌باشند و اگر جایی را اشغال کردند در عین آن حال نتوانند ارتباط با جایی دگر داشته باشند. **مثالی دگر و واضح‌تر** بدیهی است انسان نویسنده صوَرِ حروف و نقوش خطوط را یاد گرفته و هر وقت بخواهد بدون تعمُّق فکر مینویسد و معلوم است آن صور حروف در جایی قرار گرفته که آن جا متعلّق است به بدن نویسنده و صُورِ حروف و آن محلّ، گوشت و پوست و رگ و استخوان و خون و سائر اعضای او نیست تا انتقاش آن صُورْ مانند انتقاش صورت بر دیوار باشد. پس بایستی در جایی قرار گرفته باشد که جسم و عَرَضِ جسمانی نباشد بلکه آن محلّ از قبیل مجرّدات غیر محسوسه است پس معلوم شد بایستی در نویسنده نیرویی روحانی باشد که به مِدادِ روحانی و قلم روحانی صُوَرِ حروف را بر لوحِ روحانی نوشته باشد که فارق بین عالِم و عامی باشد. معلوم است آن صُوَرِ حروف دور است به دلیل آنکه گاهی از آن غافل میشود و در عین دوری نزدیک است به او به دلیل آنکه هر وقت بخواهد فوراً می‌نویسد و صُورِ حروف را حاضر می‌کند. پس معلوم شد در بشر چیزی هست نه جسم است و نه جسمانی و تفاوتی در ادراك دور و نزدیك ندارد. و در بدن و در مکان نیست و بدن و مکان از آن خالی نیست و متصّل است به بدن و مکان بدون حلول جسمانی و حقیقت بشریّت آن است. اگر کسی این حقیقت را در خود موجود ببیند می‌داند

که خدای تعالی مکانی نیست و با همه مکانها مقارنه دارد و جسم و جسمانی نیست و با همه چیز تعلّق و ارتباط و قرب و معیّت و احاطه دارد و تصدیق می‌کند به اینکه کرام الکاتبین چگونه اعمال بشر را می‌نویسند.

(اجمال حقیقت خلقت عالم امر و عالم خلق)

فقیر در کتاب خلقتِ عالم؛ تفصیلی تمام را در این موضوع داده ولیکن مطالعه آن برای کسی که احاطه تمام را به علم کلام و فنّ حکمت داشته باشد مؤثّر است و بیان خلقت بشر در کتاب حقیقت البشر نموده که مطالعه آن برای شخص منتهی است و در اینجا اجمالاً می‌نویسد خدای تعالی در حدیث قدسی رّبانی فرموده است: (**کُنتُ کَنزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبَتُ اَنْ أُعْرَفَ فَخلقتُ الخلق لِکَیْ أُعْرَفَ**) (من خزینه‌ای پوشیده بودم و میل داشتم با من آشنایی شود پس مخلوقات را آفریدم تا با من آشنا شود) و در حدیث نبوی آمده است (**اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نُورِي**) (اوّل چیزی که خدای تعالی آفریده است نوری است که منم). ـ پس اضافه بیانیّه است و یا نور من است پس اضافه لامیّه است ـ پس اولاً خدای تعالی نور محمدی را آفرید و از آن نور، ارواح انبیاءعلیهم‌السلام و ارواح اولیاء و علماء و سایر ارواح را آفرید و عالم امر تمام شد. پس از آن نور تمام اجسام و جسمانیّات را آفرید و عالم خلق تمام شد. پس حقیقت محمدیّه‌علیه‌السلام عقل کلّ، و عقل اوّل و عقل بالفعل و عقل فعال و هیولای اولی است برای تمام عالم چنانکه میفرماید (**اَوَّلَ ما خَلَقَ اللهُ العَقْلَ**) پس این دو حدیث با هم متوافق شدند. ولیك باید دانست که حقیقت محمدیّه

در ایجاد عالم وسیله‌ای عادی است یعنی بر حسب عادت خدای تعالی آنرا وسیله کرده وگرنه می‌تواند بدون روح او هر چیز را بیافریند و با وجود او هیچ چیز را نیافریند و همینکه خدای تعالی خواست، بشر ظاهری یعنی: ابدان ایشانرا خلق کند، خاکی که امتزاج با آب و هوا و آتش داشت به صورت بشر ساخت. و روح نباتی و روح حیوانی و روحِ انسانی ظاهریِ را در آن انداخت و همان خاك حضرت آدم شد. و بر وفق چندین آیات قرآن عظیم همان طینت خاکی حضرت آدمعليه‌السلام مشتمل بوده است بر ذرّاتِ خیلی کوچکی به اندازه تمام بشری که تا قیامت بوجود آید. و در کتاب عوارفِ المعارف تصریح به آن شده است. و بیضاویِ و جلالین و غیره در چندین جا آنرا بیان کرده‌اند و خطاب **(اهبطوا)** ـ در آیه ۳۶ در سوره البقره ـ به آدم و حوّا و همان ذرّات است. و هکذا هر بشری مشتمل است بر ذرّات پسران و دخترانی که تا قیام ساعت از او متولّد شوند مثلاً اصل طینت شما به صورت ذرّ در پشت آدم بوده و در ضمن منیی که حضرت شیثعليه‌السلام از آن متولّد شده، به رَحِمِ حوّاعليهاالسلام آمده است. و در پشت شیث، به رَحِمِ زن او آمده است و در پشت پسر او قرار گرفته است. و هکذا در اصلاب پدران و ارحام مادران آمده است تا به پشت پدر اوّلی شما آمده و از آنجا منیی باعث خلقت شما شده و به رَحِمِ مادرت آمده است. پس هر کس به صورت ذرّ، از پشت آدمعليه‌السلام تا رَحِمِ مادر خودش بوده است. پشت به پشت و رَحِمْ به رَحِمْ متدرجاً بزرگتر شده است تا در رَحِمِ مادرش چهل روز نُطْفه گشته است پس چهل روز عَلَقه و چهل روز مُضْغَه شده است و این تَشَکُّل و آمادگی ذرّ، برای این صُوَرِ متبادله و متناویه را امکان استعدادی گویند و

حادث است نه قدیم چنانکه فلاسفهٔ سابق میگفتند.

حقیقت بشر مرکّب است:

١ـ از پنج مجّرد روح و قلب و سرّ و خفی و اخفی همان پنج مجرّد، از جنس عالم امر هستند و تعلق آنها با یکدیگر از جنسِ تعلُّق سادس است. و با بدن بشر از جنس تعلُّقِ خامس. و همه به تمام اجزای درونی و بیرونی بشر تعلُّق سریانی. مانند: برگ گل و بوی آن دارند. و لیك به فرمایش صوفیّه که حقیقت امر برایشان روشن است: اوّلین تعلُّق قلبِ مجرّد به گوشت پارهٔ قلبِ صنوبری ـ که در زیرِ پستان چپ به طرف چپ به فاصله دو انگشت واقع شده است ـ و اوّلین تعلّق روح به زیر پستان راست به طرفِ راست به فاصله دو انگشت ـ اوّلین تعلّقِ خفی به پشتِ پستان راست ـ به طرفِ بالا و چپ ـ و اوّلین تعلُّقِ اخفی به وسطِ سینه در بالای سینه ـ و اوّلین تعلّقِ سِر به پشتِ پستان چپ به طرف راست ـ است که تقریباً از روح به خفی و اخفی و سِرّ و قلب تشکیل یك نصف دائره در سینه می‌شود. و به وسیله این محالّ، متعلّق به سائر اعضای بدن می‌شوند.

٢ـ و از چهار مادّی (اصل طینت و مادّه او و روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی ظاهری)

و اصل طینت و مادّهٔ بشر همان ذرّ است که در اصلاب پدران و ارحامِ مادران به تناوب و تعاوُر به رَحِمِ مادر آمده است. و روح نباتی عبارت است از جسمی لطیف، مرکّب از عناصر اربعه و قوّهٔ غذا و نما که آن قوّه را صورت نباتیّه گویند. و این روح نباتی در تمام درخت و گیاه و حیوان و غیره از اجسام نامیّه موجود است. و فروع روح نباتی قوای غاذیه و نامیه و

هاضمه و جاذبه و دافعه و مولّده و مصوّره و غیره است و روح حیوانی: جسمی است لطیف مرکّب از عناصر اربعه و قوّهٔ حسّ و حرکت ارادیّه که همان قوّه را صورت حیوانیّه گویند. و این روح حیوانی در تمام حیوانات هست و فروعِ آن قوّه محرّ که است و قوّه حاسّه قوّه محرّ که عبارت است: از صفتی در بشر و حیوان که بواسطه آن جنبش و حرکت ارادیّه کند مانند رفتن و بطش و قبض و تحریك دست و پا و غیره و قوّهٔ حاسه عبارت است: از قوّه‌ای که باعث ادراک جزئیات مادیّه باشد و آن ده حاسّه است: **پنج حاسهٔ ظاهری،** (اوّل قوّهٔ بینایی که به چشم است دوّم قوّهٔ شنوایی که به گوش است سوّم قوّهٔ چشایی که بزبان است چهارم قوّهٔ بویایی که به بینی است پنجم قوّهٔ لامسه که به تمام اعضای درونی و بیرونی است جز از کلیه و جگر و شش و دل و دندان و مو و ناخن. **و پنج حاسه باطنی، (اوّل: حسِّ مشترک است** و آن قوّه‌ایست در مغز سر، که به عربی آنرا دماغ گویند و وظیفه آن عبارت است از: اول خزینه گری محسوسات به حواسّ ظاهرهٔ پنجگانه دوّم ادراك آن پس از غیبت، مثلاً هرگاه شما رنگی را دیدی یا آوازی را شنیدی و یا گرمی را لمس کردی و یا شیرینی را چشیدی و یا گُلی را بو کردی آنها را به حسّ مشترك تحویل میدهی، و حسّ مشترك آنها را در خود باقی گذارد تا فراموش نشود و هر وقت که بخواهی آنرا باحسّ مشترك یاد کنی.

دوّم: خزینةالخیال و آن هم در دماغ است و وظیفهٔ آن هم دو چیز است. اوّل حفظ مخزوناتِ حسّ مشترك از فراموشی و زوال است دوم حفظ ترتیب آن است خلاصه؛ خزینة الخیال نگهبان و دژبان حسّ مشترك است مثلاً شما دو سال قبل احمد را دیده‌اید و یک سال قبل محمّد را،

بوسيله خزينة الخيال، اصل صورت احمد و محمد و ترتيب ديدن ايشان را فراموش نمی‌کنيد.

سوّم واهمه است و در مغز سر است و وظيفه آن هم دو چيز است اوّل ادراك معانی که قابل احساس نيستند. و وجود خارج اعيانی ندارند مانند: گرسنگی و تشنگی و سيری و سيرآبی و مرض و صحّت و دشمنی و دوستی؛ دوم: خزينه گری آنها

چهارم: حافظه است و آنهم در مغز سر است و وظيفهٔ آن دو چيز است: حفظ مخزوناتِ واهمه از فراموشی و حفظ ترتيب آن. پس آن هم پاسبان و دربان واهمه است.

پنجم: متصرّفه که آنرا متخيّله و متفكّره هم گويند، و آن هم در دماغ است و وظيفه آن دو چيز است: اوّل؛ ترکيب دو چيز است با هم و دوم؛ تحليل دو چيز است از هم. خواه ترکيب و تحليل راست و صحيح؛ و يا دورغ و فاسد باشد. مثلا صورت انگبين و شيرينی و تلخی و زيد و سر او در حسّ مشترك هست. پس اگر متصرّفه انگبين و شيرينی را گرفت ميگويد انگبين شيرين است. و اين ترکيب راست و صحيح است. و اگر تلخی راگرفت وگفت انگبين تلخ است اين ترکيب دروغ و فاسد است و اگر نشنيد که سر زيد را بريده‌اند؛ و زيد بی‌سر راگرفت وگفت زيد بی‌سر است اين تحليل دروغ و فاسد است و اگر شنيد سر او را بريده‌اند وگفت زيد بی‌سر است اين تحليل راست و صحيح است و بايد دانست که قوّهٔ متصرّفه اگر چه زير دست نفس انسانی ظاهری و روح مجرّد است، وليك بر تمام قوای ظاهره و باطنه و نفس انسانی ظاهره و روح مجرّد و قوای آنها مسلّط است و شيطان و هوای نفس و لذائذ جسمانيّهٔ معين آن

هستند. از این جهت همیشه درصدد است که انسان ادراك حقایق دینی نکند پس هر کس روح مجرّد را بر آن مسلّط نمود و آنرا مسخرّ خود گردانید، فائز به سعادت دارین می‌شود و هر کس که بالعکس بود خسارتِ دارین، متوجّه او می‌شود و تفصیل این مطلب انشاء الله در حقیقت علم و جهاد نفس خواهد آمد.

امّا نفس انسانی ظاهری و مادّی

جسمی است لطیف، مرکّب از عناصر اربعه و قوّه ادراك علوم ظاهره و قابلیّت صنعِ صنایع ظاهره و فروع آن تعلّق ظاهری و تمام اعمال ظاهره و صنایعی است که آثار آنها ظاهر باشد و اصلِ هیئاتِ عبادات ظاهره؛ پس اصل هیئت نماز و روزه و حجّ و غزا و معاملات و نکاح و طلاق و غیره و جمیع کارخانجات، مانند: کارخانجات ساخت بمب اتم، طیاره و رادیو و غیره از آثار این نفس ظاهریهٔ مادیّه است حتیّ اگر بشر دارای روح و قلب و سایر مجرّدات نباشد می‌تواند تمام این اعمال را انجام دهد. از این جهت است که حضرت رسولﷺ نماز را جزء دنیا، یعنی: آثار ظاهره نفس مادّی قرار داده و فرموده: (**أُحِبُّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثلثا الطَّیبُ وَ النِّساءَ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عینی فِي الصَّلاةِ**) (دوست دارم از دنیای شما سه چیز را بوی خوش و زن و نماز **لیکن خنکی چشم من در نماز است**. از جهت آنکه نیّت و توّجه بشر در آن به خدا از جنس دنیا خارج شده است و از فروعِ مجرّدات گشته است و فروعِ مجرّدات خمسه؛ سابقهٔ وصول بخدا و شناسایی و آشنایی او و جذب مادّیات چهارگانه بشر و قوای آنها به سوی خدای تعالی و نیّات و توجّهات بخدا است. که در عبادات ظاهره متجلی است مثلاً نماز ـ به مثل بشر ـ مرکّب است از مادیّاتی که شروط و ارکان

ظاهريهٔ آنست؛ و از مجّردی که خشوع و خضوع و توجّه به جانب قدس است. پس مادیّات آن اصل حرکات و سکنات از نفس حیوانی است و ترتیب و هیئت مخصوص آن از نفس انسانی مادّی است و مجّرد آن از نفسِ مجّرد متولّد گشته است. از این جهت است در حدیث سابق فرموده است: (**وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلاةِ**). تا بفهماند که نماز جنبهٔ تجّرد را هم دارد. و باز فرموده است: (**اِنَّ اللهَ تعالىٰ لاٰ يَنْظُرُ اِلىٰ صُوَرِكُمْ وَ اَمْوالِكُمْ وَ لٰكِنْ اِنَّما يَنْظُرُ اِلىٰ قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمالِكُمْ**) (خدای تعالی نمی‌نگرد و مبالات نکند به صورت ظاهرهٔ انسانی شما و به اعمال ظاهرهٔ شما، بلکه مینگرد و مبالات می‌کند به مجرّدات و نیّات و توجه شما به جانب قدس که از فروع روح مجرّد است). پس معلوم شد که انسان ظاهری عبارت است از این مادّهٔ ظاهره مرّکب از اصل مادّه و ارواح نباتیّهٔ و حیوانیّه و انسانیّه ظاهریّه، که بشر بوسیلهٔ آن از سایر حیوانات ظاهره جدا و ممتاز گشته. و می‌تواند تمام صنایع و اعمال ظاهره را انجام دهد. و اگر مجرّدات را نمی‌داشت، می‌توانست این کارها را انجام دهد. ولیك به خدای تعالی نمی‌رسید انسان باطنی عبارت است: از آن پنج مجرّد و اگر انسان ظاهری نمی‌بود به خدا می‌رسید، ولیکن کامل نمی‌شد. پس در عالم (**اَلَسْتُ بِرَّبِكُمْ**) خدای تعالی ذرّاتی را که در پشت حضرت آدمعليه السلام و در پشت اولاد او بود همه را بیرون آورد و روح مجرّد به آن ذرّات متعلّق ساخت و به ایشان خطاب کرد: آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند بلی شما خدای ما هستید و شریعتِ شما و دینِ شما حقّ است و ما همه آنرا می‌گرویم و باور می‌کنیم. دگر حاجتی به ارواح نباتیّه و حیوانیّه و انسانیّه ظاهره نداشته‌اند. چنانکه میفرماید: (**وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ**) سوره الاعراف ۷ آیه ۱۷۲ (یاد

کن ای محمدﷺ زمانی که بیرون آورد خدای تو (مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) (از پشتهای بنی آدم تمام ذُرّیاتی که موادّ همه بشرند و تا روز قیامت آیند (وَ اَشْهَدَهُمْ عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ) و ارواح را به ابدان آن ذُرّیات متعلّق ساخت و ایشانرا عاقل و فهمیده و گویا و شنوا به امور دینیّه که از فروع روح مجرّد است نمود و خودشان را بر خودشان شاهد واقعه سؤال و جواب کرد و گفت: (اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) آیا من خدای شما نیستم؟ (قالُوا بَلىٰ) همه گفتند بلی شما خدای ما هستید و ترا و شریعت ترا گرویدیم (شَهِدْنا) شهادت دادیم بر خودمان که با تو همان میثاق و پیوند را بستیم (اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هٰذا غافِلِينَ). این کار را از این جهت کردیم که شما در روز قیامت نگویید ما از امور دینیّه و تکلیف شما غافل بودیم و کسی این را به ما نگفت (اَوْ تَقُولُوا) یا اینکه در عذر بگویید (اِنَّما اَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ) کافر شدند پدران ما پیش از ما (وَ كُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ) و ما مردمان ضعیف و مقلّد و تابع و گرویدهٔ ایشان بودیم و تقصیری نداریم. بلکه اصل قصور متوّجه پدران ما می‌باشد. (اَفَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) *(اعراف آیه ۱۷۲ ـ ۱۷۳)* آیا ما را هلاک و گمراه می‌گردانی بوسیله گمراهی پدران ما. پس این آیه صریح است در چندین مورد. اوّل آنکه هر کس مشتمل است بر ذرّات موادّ اولادی که تا قیامت از آن آید و این امر ظاهر بلکه صریح چندین آیت است و مفسّرین حتی بیضاوی علیه الرحمة به آن تصریح نموده‌اند. مثلا در تفسیر (حَمَلْناكُم فِي الجارِيَه) *(الحاقه آیه ۱۱)* میگوید شما در پشت پدران خودتان بودید در وقتی که ایشانرا در کشتی نوحؑ بر آب گذاشتیم دوّم آنکه برای دریافت امور دینیّه فقط روح مجرّد و تعلّق آن به اصل ذرّات کافی است و از این جهت

متکلّمین گفته‌اند حیات به مزاج و بنیه و روح حیوانی مشروط نیست. سوّم آنکه روح مجرّد در اصل ذات خودش با خدا آشنا است و قابل شنیدن کلام او تعالی و جواب او است. انسان ظاهری بوسیلهٔ روح مجرّد با حقّ تعالی آشنا می‌شود و فرمایش او را دریافت میکند. چهارم آنکه محض قطع معذرت باطلهٔ بشر، خدای تعالی ارواح را با تمام ذرّات طینت اصلی بشر متعلّق ساخته و به ایشان خطاب فرموده است و تمام اهل سنّت بلکه تمام ملل و ادیان بجز از مُلاحِده این را باور میکنند و انکار آن، چنانکه شیخ ابن حجر‌ رحمه‌الله در فتاوای حدیثیّه فرموده است: اِلْحاد و زندقه است و گفته حیرت از بیضاوی است که تابع مُلاحِده شده است فقیر مؤلّف می‌گوید: بیضاوی پنداشته است که این تعلّق ارواح به ذرّات تناسخ است و تناسخ باطل است. ولیکن این زعم باطل است و ابداً بوی تناسخ از آن نمیآید زیرا تناسخ آن است که روح کسی به بدن کسی دگر متعلّق باشد و عدد ابدان از شماره ارواح زیادتر شود. در اینجا اصل ذرّات هر کس عین بدن ایشان است. چنانکه در تحقیق خلق منی در رَحِم خواهد آمد (انشاالله تعالی) وانگهی می‌توانیم بگوییم: که تعلُّقِ اصل ارواح به ذرّات از بدو زمان (اَلَسْتُ بِرَبِکُمْ) تا آخر فنای دنیا گسیخته نمی‌شود.

چنانکه خطاب (وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّکَ) صریح است در این معنی که مگر در یاد ندارید آن زمان را؟ و هکذا خطابهای قرآن با اولاد، و نعمتهایی که با پدران ایشان کرده‌اند. (وَ اِذْ نَجَّیْنَاکُمْ مِنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذٰابِ) (سوره ۲ البقره آیه ۴۹) و امثال آن زیاد است. پنجم آنکه خطاب خدای تعالی با مردم به (اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ) یک مرتبه بوده و جواب ایشان بلی بوده است و ابداً نعم نگفته‌اند وگرنه قطع معذرت ایشان نمی‌شد. ولیکن یهود

محض اضلال مردم افتراء کرده‌اند که خدای تعالی دومرتبه گفته است (اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ) و مردم چهار دسته شده‌اند. بعضی در مرتبه اول و آخر بلی گفته‌اند و اینها کسانی هستند که در اول و آخر عمر مسلمان باشند و بعضی در اوّل و آخر نعم گفته و اینها کسانی هستند که از اوّل عمر تا آخر عمر کافر هستند و بعضی در مرتبهٔ اول، نعم گفته‌اند و در دوم بلی و آنها کسانی هستند که در اول کافر و در آخر عمر مسلمان باشند. و بعضی در مرتبهٔ اول بلی و در آخر نعم گفته‌اند و اینها کسانی هستند که در اوّل مسلمان و در آخر عمر کافر باشند بعضی از علماء غیر مطلّع به آنکه این افترای یهود و مخالف نصّ قرآن است آنرا در کتب خود آورده‌اند. اغلب عوام النّاس بلکه علماء نیز آنرا عقیده خود کرده‌اند. پس بر علما و متنفذین لازم است که آن کُتُبْ را محو نموده و تصحیح عقائد مردم بنمایند. باز مفسرّین در تفسیر آیه (وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً وَ عَلىٰ كُلِّ ضامِرٍ) (سوره الحج ۲۲آیه ۲۷) فرموده‌اند حضرت ابراهیم ـ علی نبیّنا و علیه الصلوة و السلام ـ پس از اتمام کعبه به بالای کوهی رفت وگفت: ای مردمان به مکّه آیید و خدای تعالی فوراً ارواح را به ذرّات بشر که در پشت پدران بودند متعلّق ساخت و همه آن خطاب را شنیدند و قبول آنرا وعده دادند و شیخ ابن حجر‌رحمه‌الله در فتاویٰ گفته‌اند: این اِحیاءِ دگر است غیر از احیاء زمانِ (اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ) و فقیر می‌گوید: بنابر آنکه تعلّق ارواح گسیخته نشده باشد همین احیاء، عین احیاء اوّلی است و حیرت از بیضاوی است که آن را قبول کرده است بدیهی است هیچ تفاوتی با احیاء اَوَّلیِ (اَلَستُ)(ندارد. پس چرا آنرا انکار کرده است؟ باید دانست که بعد از تمام شدن بدن هر کس ذرّ اصلی او در عجْبِ الّذَنَبِ او قرار میگیرد و

عجْبِ الّذنَبْ تا وقت نفخهٔ اولیٰ که همه چیز از بین میرود ـ الاّ خدای تعالی ـ باقی می‌باشد و مجرّدات او با آن متعلّق است و بوسیله آن عذاب و یا ثواب قبر می‌بیند پس منکرینِ عذاب و ثواب قبر، ابداً حقیقت بشر را ندانند علی هذا ذرّ هر کس در وقت خلق حضرتِ آدمؑ تا وقت قیامت هست و روح او متعلّق به آن است و قابل ادراك امور غیبیّهٔ روحانیّه مانند: ایمان به غیب و جسمانیّه مانند: ثواب و عذاب قبر می‌باشد.

(کیفیّت خلق بشر در رَحِمْ)

ذرّ مادّهٔ هر کس از پشت حضرت آدمؑ به تناوب به پشت پدر حقیقی خودش میرسد. در اینجا منی می‌شود و از پشت پدر به رَحِمْ مادر می‌آید. متدرّجاً همان منی به وسیلهٔ عادیّه نفسِ نباتیّهٔ مادر روبه انجماد میرود. تا چهل روز و در آخر آن سرخ می‌شود و آنرا نطفه گویند سپس انجماد آن به صورت خونی منجمد میشود ـ تا چهل روز ـ و خون پاره‌ای سخت می‌شود که آنرا عَلَقَه گویند سپس روبه انجماد صورتِ گوشتی میرود تا چهل روز گوشت پاره می‌شود که آنرا مُضغَه گویند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (**هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ**) (سوره غافر آیه ۶۷) (خدا شما را اوّلاً به صورت ذرّ خاکی در پشت آدم آفرید سپس از نطفه سپس از علقه پس از چهار ماه مزبور خدای تعالی یك فرشته را می‌فرستد که آن گوشت پاره را به صورت بشر، مُصَوَّرْ کند (خواه نر یا ماده) و روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی ظاهری[1] را آفریده می‌کند. و روح نباتی انسانی ظاهری در تمام ذرّاتِ آن مضغهٔ

۱ـ این روح غیر از روح مجرد است.

مصوّره، ساری می‌کند و هکذا روح حیوانی را در آن ساری می‌کند. جز از مو و ناخن، که اینها از روحِ حیوانی و قوای آن بی‌نصیب هستند.

مغز سر از دو نیم‌کره تشکیل می‌شود که یک نیم‌کرهٔ آن در جلو سر و نیم‌کرهٔ دگر در پشت سر است و در داخلِ آن کره سه کره کوچک وجود دارد، که هر یک از آنها مرکّب از دو نیم‌کره است آنچنانکه اگر دو نیم کره بزرگ را از هم جدا کنیم هر نیمی از کرات در یکی از آنها و نیمه دگرِ آنها در نیمه دگر است. نیمهٔ جلو کرهٔ کوچک پایین که نزدیک به بینی است محلّ حسّ مشترك و نیمه پسین محلّ خزینة الخیال و تمام کرهٔ کوچك وسطی محل متصرّفه و نیمهٔ جلو کره کوچك بالا محلّ واهمه و نیمه پسین آن محلّ حافظه است. محلّ اصلی حواسّ خمسه ظاهره هم در دماغ است. محلّ سلطنت و کابینهٔ شاهانهٔ نفس انسانی ظاهری در پیشانی است. فرشته تقسیم، همان مضغهٔ مصوّره را به عضلات و مفاصل و پوست و دندان و مو و ناخن و غیره مرتبط کرده و استخوانها و رگهای آنرا دسته‌بندی می‌کند. آنچنانکه تمام اعضای بدن بوسیله رگهاو رشته‌های عصبی با هم ارتباط و پیوستگی دارند. شماره استخوانها و رگها را جز از خدا کسی نداند اهل تشریح ابدان قدیم و جدید از عدّ[1] آن عاجز هستند. عمدهٔ رگها را سیصد و شصت و عمده استخوانها را هم سیصد و شصت اعتبار کرده‌اند. تمام رگهای بدن همه مجوّف و در جوف آنها یك قوّهٔ نورانیّه هست و همهٔ آنها در قلب صنوبری ـ گوشت پارهٔ دل ـ و در کرهٔ وسطی کوچك مغز سر جمع شده‌اند. تمام قُوای ارواح ثلثهٔ مادّیه، و قوای مجرّدات و آثار آنها، از مجتمع رگها که در قلب است ـ و آنرا وَتین

۱- شمارش.

گویند ـ به وسیله رگها داخل بدن می‌شوند و به کرهٔ کوچک مغزِ سر، که محل متصّرِفه است می‌رسند. سپس متصرّفه آنها را به تمام بدن میرساند و روح مجرّد در طرف راست و در زیر پستان راست، کابینه شاهانه را تشکیل داده و قلب مجرّد در زیر پستان چپ بمانند تخت‌وزیر عمل می‌کند. نفس انسانی ظاهری در نقطهٔ حظّاللعین که نقطه کوچک سیاهی در قلب صنوبری است مستقر گردیده است و شیطان را حاکمِ قلمرو خود گردانیده است متصرّفه ظاهراً مأمور زیردست قلب مجرّد که رئیس الوزرایِ روح است و شیطان که رئیس الوُزرایِ نفس امّاره است می‌باشد. لیکن میل او بر اتباع و غلبهٔ نفس و شیطان است. تا اینکه در اثر مجاهدهٔ روح شکسته شود. پس از اتمام خلق انسان ظاهری و ارواحِ او و تعلّق مجرّدات به او ـ که پس از چهار ماه است در رَحِمْ ـ خدای تعالی نوری را در تمام ذرّات چهارگانه و مجرّدات خمسهٔ او جاری کند که به وسیله آن قدرتی ایجاد می‌شود که آن قدرت او را قادر به درک همه‌چیز می‌گرداند. این قوّه را عقل و عاقله و علم اسمی گویند که در مورد تمام انسانها اعم از بشر، صغیر و کبیر و دیوانه و عاقل صدق کرده و در تمام ذرّات وجود منتشر و ساری است. انسان به وسیله آن عقل می‌تواند به جمیع ذرّات وجودی، بیرونی و درونی از سر تا پا و از پشت و شکم و غیره، ببیند، بشنود، بچشد، ببوید، لمس کند، تخیّل کند، توّهم کند و تعقّل کند. و نظر متکلمین هم که می‌گویند: مرجع حواسّ ظاهره و باطنه همه عقل است؛ و فرمایش حضرت امام ابوالحسن اشعری که میگویند بشر می‌تواند بهر حاسّه‌ای ادراکِ جمیع محسوسات سایر حواسّ را نماید بر این است ولیک غطای عالَم ظلمانی مادّی آن را ستر کرده است مگر در چشم، قوّه

بینایی و در گوش، قوهٔ شنوایی و در زبان قوهٔ چشایی و در کرهٔ کوچک اوّلی، قوّه تخیّل و در کرهٔ کوچک بالایی، قوّه توهم و در کرهٔ کوچک وسطی، قوّهٔ تحلیل و ترکیب و در قلب صنوبری، قوّهٔ تعقّل برای زندگی بشر باقی مانده است و چون اصل زندگی حیوان زنده مشروط به لمس است. چنانکه اطبّاء اتّفاق دارند بر اینکه به فوات لامسه حیوان از بین میرود. و بقای لامسه در ذرّات وجود بجز مو و ناخُن و آنهایی که استثناء کردم وجود دارد این غطاء به مرگ مرتفع شود چنانکه خدای تعالی می‌فرماید **(فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)** (سوره ۵۰ ق آیه ۲۲) ما پرده عالم ظلمانی را از شما برداشتیم پس چشم شما امروز تیزتر است همه چیز را اعّم از ارواح و اشباح و شیاطین و عذاب و دوزخ و نعمت بهشت و غیره را می‌بینی و بنای دیدن خدای تعالی به جمیع ذرّات وجود بدون جهت و مقابله و شنیدن کلام او به جمیع ذرّات وجود بی‌مقابله و جهت بر این است **(وَلَكِنْ مَنْ اَضَلَّهُ اللهُ وَ لَمْ يَعْلَمْ حقيقة الْبَشَرِ وَقَعَ في حَيْصَ بَيْصَ)**.

همینکه بشر به زمان مراهقه رسید، یعنی کمی پیش از بلوغ او خدای تعالی نوری دگر را در جمیع ذرّات وجود مادّی و مجّرد او ساری کند. و به وسیله آن نور قوّه‌ای برای او پیدا شود که بوسیله آن قوّه می‌تواند وسائل اعتقادیّات دینیّه را فراهم آورد و این قوّه را عاقله و عقل و علم اسمی گویند و این قوّه در هر کس که بالغ و عاقل باشد هست ولیك در دیوانه و بچه نیست و اینست قوهٔ مدار تکلیف و این دو قوّه عاقله، اختیاری نیستند یعنی بدون اختیار بشر خدای تعالی آنها را آفریده است و همینکه بشر آن دو قوّه را متوجه عقائد اسلامیّه نمود و مشغول پیدا

کردن آنها گشت خدای تعالی نوری را در تمام ذرّات مادّی و معنوی او ساری میکند. که بوسیله آن قدرتی پیدا می‌شود که بواسطه آن به عقائد حقّه می‌رسد چنانکه قرآن میفرماید: (**اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ**) (بقره آیه ۲۵۷) یعنی خدا ناصر و دوست کسانی است که به او گرویده‌اند ایشانرا از تاریکی کفر و ناداتی به نور ایمان و دانایی رساند) (**اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاِسْلاَمِ فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ**) (سوره ۳۹ الزمر آیه ۲۲) در این وقت مادّیات چهارگانه بشر کمی از جنبهٔ ظلمانی و تسافل خارج شده و اندکی جانب نورانیّت و تعالی را کسب نموده و قرب و ایمان را به سوی خدای تعالی تحصیل کرده است این قوّه در تمام مسلمانان بی‌گناه و گناهکار وجود دارد ولی در کافر نیست. اگر دو قوّهٔ اوّلی را در اعتقادات باطله و کفر صرف نماید، ظلمت و تاریکی مهیبی در تمام مادّیات و مجّردات وی ساری می‌گردد که از آن طریق، از عقائد حقّه منصرف گشته و آنرا کفر و ظلمت و صَمَم و عَمَی و بَکَم و قسوت و غشاوت گویند. چنانکه قرآن میفرماید: (**وَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُمَاتِ**) (سوره البقره ۲ آیه ۲۵۷) و می‌فرماید (**صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ**) و هر کس قرآن را با تدّبر و تأمّل معانی قرائت کند در چندین جا این تفصیل را میداند و در هر جا که نفی عقل و شعور را از کَفَره کند، مراد این عقل است و در وقت کفر **نَعُوذُ بِاللهِ** مادّیات به کلّی ظلمانی می‌شوند و مجرّدات هم از تعالی و نورانیّت پایین آمده و مادّی و ظلمانی و متسافل گردند که ابداً لیاقت حضور نداشته و جای او جز در دوزخ نیست چنانکه خدای تعالی در چندین سوره و آیه به آن اشاره کرده و فقیر در تفسیر سورهٔ (**وَ التِّينِ**) آنرا می‌نویسد.

و اگر شخص همان سه قوّهٔ عاقله را در کسب اعمال حسنهٔ دینیّه و عبادات و اجتناب از گناه صرف کند باز نوری در ذرّات وجود او ساری می‌شود. در اثر این نور یک قدرتی پیدا می‌شود که می‌تواند بوسیلهٔ آن عبادت کند و گناه را ترک نماید که آن را قوهٔ عاقله و عقل و علم اسمی و عدل و هُدیٰ و نور گویند. چنانکه گویند (اَلْعَقْلُ مٰا یُعْبَدُ بِهِ الرَّحْمٰنُ) و اگر در گناه آنرا صرف کرد ظلمت و تاریکی در ذرّات وجود او ساری شود که آنرا ذَنْب و عصیان و سواد و ظلمت و فسق گویند.

پس قوهٔ عاقله چهار است: دو قوهٔ غیر اختیاری و دو قوهٔ اختیاری، یعنی فیضان این دو به وسیله اختیار عبد است. پس بدانیم که بشر می‌تواند بواسطه اختیار خودش مجرّدات را از اسارت مادّیات نجات داده و مادّیات را به خدا برساند و یا اینکه مادّیات را از اسارت مجّردات، نجات دهد و همه را متسافل کند و از خدا دور سازد حقیقت بشر همان مجرّدات عالیه است که با امتزاجِ مادّیات متسافل گشته است چنانکه در سورهٔ والتینْ آن را توضیح داده و می‌فرماید: (وَ التّینِ وَ الزَّیْتُونِ) سوره التین آیه ۱ سوگند یاد کنم به انجیر و زیتون که تمام مردم میدانند در ابتدای خلقت روُح و رَوْحِ لطیف جالب توجه را دارند که مقتضای آنها غایت تعالی و بزرگی ایشان است که به واسطهٔ آن روُحُ وَ رَوْحُ، انبیاء علیهم السلام و ملوک و سلاطین و امراء و سایر بزرگان، آنها را به جاهای بلند و منازل عالیه برند حتیٰ آنها را به دَهَنِ خود گذارند و به آنها تقویهٔ خود کنند. و پس از آنکه معدّه به تسافل کردند و از راه پایین بیرون آمدند روح و رَوْحِ ایشان نمی‌ماند و به طریقی پست و خوار و متسافل و منفور گردند که سهل است در منزلها راه ندارند در کوچه‌ها و خیابانها و منازل ایشانرا

نگذارند و جز از مستراح و مزبل جایی برایشان نمی‌ماند پس این دو بیچاره دراول غایت تعالی داشتند و در آخر غایت تسافل. وانگهی مادّه عنصری ایشان در هر دو حال یکی است (وَ طُورِ سِينِينَ * وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) التین ۲ و ۳ و باز سوگند می‌خورم به خانهٔ کعبه وکوه طور. که در اوّل خاک و سنگ وگل و چوب و بی‌اندازه متسافل و خوار و پست بودند. سپس بواسطهٔ روح مناجات حقّ درآندو بقعه، پستی و تسافل آنها به غایت تعالی و بلندی متبدّل گشت آنچنانکه قبلهٔ مردم شدند و لایق احترام خدایی گشتند و در آخر آنها را جزءِ بهشت کنند پس آنها از غایت تسافل به انتها درجهٔ تعالی رسیدند. (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) التین: ۴ ما بشر را در شیرین‌ترین اخلاق و ثبات آفریدیم (ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ) التین: ۵ سپس به واسطه اختیار او که در وقت امتزاج با مادیّات، آنها را اسیر مادّیات گردانید او را پست‌ترینِ پستیها کردیم یعنی مجرّدات او به مادّیات تبدیل گشت و جز از دوزخ جایی برایشان نیست. (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) التین: ۶ مگر آنها که گرویده‌اند و اعمال صالحه راکرده‌اند ایشان اسفل سافلین نشده‌اند بلکه مادّیات ایشان عالی گشته است.

پس حاصل این سوره مبارکه استدلال است بر اینکه همچنانکه بلد امین و طور سینین از غایت تسافل به غایت تعالی رسیدند و همه کس آن را داند، مادّیات بشر در اثر مجاهده حکم مجرّد را دارد و تسافل او به تعالی مبدّل شود و به خدا میرسد و با او آشنا می‌گردد و اینها مؤمنین هستند و غایت درجهٔ این تعالی و تجرّدِ مادّیات برای حضرت رسول ﷺ حاصل شد از این جهت است که معراج جسمانی برایش

حاصل شده و همه وقت به ذرّات وجود بینایی داشت. و سایه نداشت و همچنانکه انجیر و زیتون تعالی ایشان، به تسافل متبدل شد. مجرّداتِ کفره از غایت تعالی، به انتها درجهٔ تسافل برسد و روح انسانی باطنی در ایشان نمی‌ماند بلکه متبدّل به مادی میشود و غایت نقص و کثافت را دارند اینست سبب خلود و ابدّیت ایشان در دوزخ یعنی: اصل طینت ایشان قابل دخول بهشت نیست و خودشان را مانند نجاست قابل مستراح ـ دوزخ ـ کرده‌اند.

مثال ترکیب از مادّی و مجرّد و اسارت هر یک برای یکدگر و فکّ اسارت آنها

بدیهی است جای آتش در اصل، زیر کرهٔ ماه است و میل آن به تعالی است و اگر مانعی نباشد تماماً همه بالا میرود. معهذا در درخت توت ـ مثلاً ـ که مرّکب است از عناصر اربعه اسیر شده است و در هر شاخی از شاخهای توت آتش پیدا است. هیمنکه این چوب را بریدی و آن را آتش زدی، متدّرجاً سوخته می‌شود. در اثر سوختن، آتشِ گرمی را حسّ می‌کنی که از آن چوبِ بیرون آمده و از اسارت سایر عناصر ناجی گشته است باز خاکستری به زمین آید که بعضی از آتش و آب و هوا در آن به وسیلهٔ غلبهٔ خاك، خاك شده‌اند و دودی بالا می‌رود و همان دود باز همراه قسمتی از آتش و خاكِ بی‌اندازه کوچك و هوا، و متدّرجاً بلند می‌شود تا اینکه به کرهٔ هوائیه خالص رسد. اصل هوا و قسمتی از خاك و آتش که تحلیل به هوا شوند در کرهٔ هوائیه می‌مانند و قسمتی از هوا و خاك که مغلوب جزئی آتش و دود شده‌اند به تبعِ آتش، به کرهٔ مخلوطهٔ ناریّه رسند. و در آنجا کاملاً آتش خالص شوند و به کرهٔ آتش خالص رسند.

پس خاك و هوا که جای ایشان پایین است متبدّل به آتش شده بالا رفتند. و جزئی از آتش متبدل به خاك شده پایین آمد و هکذا آن چوب می‌سوزد تا اینکه اخگر بی‌دود شود پس از آن می‌بینی باز خاکستر روی آنرا میگیرد و هکذا تا به کلّی آن چوب خاکستر شود و همان آتش متدرّجاً کثافت تسافلی خاکی و آبی و هوایی از آن میرود و لطافت آتشی آن حاصل آید تا اینکه به مقرّ اصلی خود رسد و در آنجا نیز به اندازه اصل آتش کرهٔ خالص نشده است. پس از مدّت متمادّیه آتشی الطف و خالص گردد. به این جور متدرّجاً ارواح مجرّده اسیر مادّیات و مادّیات اسیر مجرّدات و با هم مخلوط گردند تا اینکه بشر به وسیله مجاهده، مادّیات را در تعالی تابع مجرّدات گرداند. و یا اینکه خدای ناخواسته مجّردات را در تسافل، تابع مادّیات کند و تلاطف آتشی که در ضمن چوب است در مدّتی بالاخره متناهی شود و لیك تلاطف مادّیات بشر که باعث ازدیاد تعالی مجرّدات شود هیچوقت متناهی نگردد زیرا غرض از تلاطف بشر نزدیکی است به خدای تعالی و بدیهی است لطافت میدان قدس بی‌اندازه است و غایتی ندارد. پس تا بشر بالا برود هنوز به آخر مقام تقرّب نرسیده و این است حکمت ابدّیت بهشت. پس مجرّدات و مادیّات بشر همیشه در بهشت در تعالی و قرب و ازدیاد تلاطف است و این تدرّج در مراتب تلاطف را تجدیدات گویند و فقیر این را مشکل میدانستم چونکه عبادت سنّهٔ حقّ است؛ هیچ نعمتی بی‌فشارِ مجاهده نمی‌باشد و بهشت جای فشار نیست. تا اینکه در کتاب شوق از کتاب احیاء العلوم دیدم می‌فرماید: مراتب شوق وصول به حقیقت احدیّت غیر متناهی است و همان فشار و جذبات عین لذّت است مانند قبض خمر که

مایهٔ بسط است.

و وظیفهٔ مجرّدات بشر دو چیز است: یکی باور کردن و ایمان به ذات و صفات خدا و سایر عقائد شرعیّه. دوم استغراق در عبادت و عرفان و کسب ازدیاد کمال در آشنایی و شناسایی و توسعهٔ میدان قرب و وصول و ازدیاد لیاقتِ توجّهات ربانیه و فیضان انوار صمدانیّه بر آنها.

و وظیفه اصلی نفس امّاره باز دو چیز است: اوّل کفر. دوّم فسق.

از این رو بشر هشت قسم است: اوّل کافر مادام شخص یکی از عقائد حقّه اسلامیّه او مطابق امر الله و شریعت نباشد مجرّدات او به کلّی از ساحت قدس و حیطهٔ عالمِ امر خارج، و لیاقت شناسایی و آشنایی خدا را تبدیل به بیگانگی و نادانی نموده و مبدّل به اسفل سافلین مادّیات شود و چونکه اعمال ظاهره فروع صحّت عقائد هستند هزاران اعمال حسنه و درست داشته باشند پایمال می‌شود چنانکه خدای تعالی در قرآن عظیم کراراً فرموده (**حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ**) مائده: ۵۳ و هم چنانکه مجرّدات ایشان دور از خدا شده بیشتر نفس امّاره ایشان قسوت تامّه و قدرت عامّه را با فراغت زیاد برای تحصیل جنبهٔ دنیویهٔ پیدا کرده و دائماً در صدد توسعهٔ میدان صنایع ظاهرهٔ غریبه و ادوات باهره عجیبه و اعمال معجب و جالب توّجه است و هر چه بیشتر افکار ایشان واسعتر و در حیطهٔ ارخاء العنان و طبع و ختم واقع، و مصدوق (**وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ**) انعام: ۱۱۰ می‌شوند و آیه (**ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْاَمَلُ**) الحجر: ۳ در شأن ایشان واضح است پس روزنهٔ ادراك مغیبات و مجرّدات ایشان مسدود گشته و افکار ایشان فقط در چیزهای ظاهر که فایدهٔ دنیویّه را داشته باشد منحصر است حتّی اگر در موضوع امور دینیّه با ایشان صحبت کنید آنرا افسانه

پندارند و عالمی را که آنرا گوید عوام فریب نامند. چنان پندارند که عالَم فقط همین عالَم جسمانی ظلمانی است و فایده فقط در تحصیل وسایل زندگی دنیا است پس این بهترین دلیل است بر اینکه مجرّدات ایشان به کلّی مادّی گشته و جنبهٔ تجرّد در حقیقت ایشان نمانده است بله اگر خدای تعالی کافری را در آخر عمر مسلمان نماید معلوم می‌شود که مجرّدات او تبدیل به مادّی نشده و به درجهٔ طبع و ختم نرسیده‌اند ولیکن در حالت کفر بسیار مغلوب مادّیات گشته است.

قسم دوّم: مسلمان فاسق گناهکار مجرّدات این قسم از حیث ایمان و آشنایی و شناسایی خدا در عقائد حسنهٔ حقّه، بر حال خود باقی است و مادّیات او هم از روزنهٔ قلب صنوبری به مجرّدات بِنگَرد و تابعِ ایشان در اصلِ ایمان شده است ولیك مجرّدات ایشان از حیث اعمال حسنه دور از خدا شده و تابع مادّیات گشته پس هر یک از مادّیات و مجرّدات او در یکی از صفات تابع یکدگر شده‌اند. از این جهت است هر چه عقائد حقّه را بشنوند فوراً آن را باور کنند چون مادّیات ایشان در روزنهٔ مجرّدات به شمس تجلیّات حقّ بِنگَرد. و اگر شهوات نفسانیّه و لذائذ جسمانیّه را دیدند فوراً به آن می‌چسبند چونکه تا اندازه‌ای مجرّداتِ ایشان از حیث عبادت تاریک شده است و مادّیات ایشان قدرت ندارد در روزنهٔ آنها به محاسن و انوار عبادات و قبایح و ظلمات گناه بِنگَرد تا به حسنات مشغول شده و گِرد سیّئات نگردد.

قسم سوّم: مسلمان عادل یعنی مسلمانی که ابداً گناه کبیره نداشته و اصرار بر گناه صغیره نداشته باشد. و یا اینکه توبهٔ صحیح و جامع الشروط را از آنها کرده باشد. مجرّدات این قسم از حیث ایمان و اعمال ظاهره

قوی‌تر شده است و آشنایی و شناسایی ایشان با خدای تعالی بیشتر و محکمتر گشته و مادّیات ایشان در روزنهٔ مجرّدات به تجلّیات حقّ در افاضهٔ انوار عقائد حقّه و آثار اعمال ظاهر نگریسته و کمی از ظلمت عالم خلق و کثافت آن دور و تابع مجرّدات گشته و نفس انسانی ظاهریِ ایشان از امّاره بِالسّوء ناجیه و لوّامه گشته است ولیك هنوز زنگ بیگانگی از مادّیات او زدوده نشده و مکاشفه و ایمان شهودی و عینُ الْیَقینِ برایش دست نداده و از قبایحِ رذایل نفسانیّه مانند کبر و حسد و ریا و عجب و حبّ مدح و بغض ذمّ و سمعه و غیره رها نگشته بلکه ممکن است جاذبهٔ آنها در وی قوی‌تر شده باشد و غطاء بیگانگی به کلّی از بدن او مرتفع نگشته و نتواند به جمیع ذرّات وجود احساس و تخیّل و توهّم و تعقّل کند بلکه مانند اشخاص عادی است بله الهامات و رؤیای صادقه و رقّتِ قلب و انقیاد او برای دستورات خدایی بیشتر گشته است از این جهت اعمال ظاهره او تا آخر عالم خلق یعنی تا سطح محدّب عرش می‌رود و لیاقت صعود به عالم امر ندارد چنانکه در احادیث ثابت شده است اعمال مرائیِ و معجِب حقّ صعود از عرش را ندارند.

قسم چهارم اولیاء علیهم‌السلام است این دسته علاوه از اینکه مانند عادل شده‌اند نفس ایشان اقلاً به درجه اطمئنان رسیده و مطمئنّه گشته است و به جمیع ذرّات وجود می‌بیند، می‌شنود، می‌گوید، می‌چشد، لمس می‌کند، تخیل می‌کند، توهّم می‌کند و به مکاشفه و ایمان شهودی رسیده است. و مادّیات ایشان از زنگ بیگانه گی زدوده شده. و راه رزائل نفسانیّه مانند کبر و غیره در ایشان به کلّی مقطوع گشته است.

ولیك طریق سیر و سلوك ایشان فقط در نوزده دائره است

که اوّلین دائره آن دائره عالم خلق است: که این را دائره ظلمانی و دائره ولایت صغری گویند و یک ذرّه نسبت به این دائره چه مقداری دارد هر یک از آن دوائر نسبت به دائره بالاتر از آن، همان مقدار را دارد و تفصیل این در تحقیق ولایت آید. ـ هر دایره‌ای نسبت به دایرهٔ بالاتر حکم ذره را دارد ـ

قسم پنجم انبیاءعلیهم‌السلام **، قسم ششم رسل**علیهم‌السلام **، قسم هفتم اولوالعزم**علیهم‌السلام. که مشاهیر ایشان محمّد و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة است. و افراد این شش قسم اوّل، خیلی زیاد است. و مراتب وصول هر قسم به اندازهٔ تعدّد افراد آن است. چنانکه مشهور است (**اَلطُّرُقُ الْمُوصِلَةُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ** و ما این قدر می‌توانیم بگوییم که مراتب انبیاء بالاتر از مراتب اولیاء و مراتب رسل بالاتر از مراتب انبیاء مراتب اولوالعزم بالاتر از مراتب رسل ـ علی کلٍّ منهم السلام ـ است. ترقّیات و تجدیدات و تلاطفات هر یك از ایشان بالاتر از پایین‌تر از او است ولیك کیفیّت آن بر اولیا هم پوشیده است و غیر از خودشان کسی قابل فهم و استماع آن نیست چنانکه کُمَیْل بن زیاد علیه‌السلام از حجّة الله امام المتّقین علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام روایت کند که حضرت رسول ﷺ فرموده است:

خدای تعالی چهار نوع علم دارد: نوع اوّل به جوری است که باید همه کس آن را بدانند و من را در گفتن آن اجازه داده و آن شریعت ظاهره است نوع دوّم: اجازه داده که آن را به بعضی از خواصّ گویم و آن طریقت است و می‌دیدم که آن را به ابوبکر و سلمان فارسی علیه‌السلام می‌گفت.

نوع سوّم را به من گفته و اجازه نداده آن را به کسی گویم. چونکه کسی

قابلِ دانستنِ آن نیست و آن علم نبوّت و رسالت و اولالعزمی و ختمی مرتبتی است.

نوع چهارم را نه به من گفته و نه به کسی دگر وکسی جز از خدا قابل دانستنِ آن نیست و آن علم خاصّ الوهیّت است که آن را غیب مطلق گویند.

قسم هشتم رتبهٔ ختمی مرتبتی که آن خاصّ است به ذات مسقدس حضرت رسولﷺ و دائره او بلندتر از همه دوائر است و به کلّی مادّیات او مجّردات شده‌اند حتّی سایه نداشت و به معراج تشریف بردند.

حقیقت هدایت و اقسام آن

هدایت سه معنی دارد: اوّل خلق وسایل نیکی پیدا کردن، از ایمان و عبادت و غیره دوّم خلق اصل نیکی از ایمان و عبادت و غیره. هدایت به این دو معنی خاصّ است به خدای تعالی چونکه او خالق همه چیز است معنای سوّم راهنمایی به سوی نیکی و ارائة الطریق و هدایت به این معنی منسوب به خدا و پیغمبران و اولیاء و علماء و قرآن می‌شود. و انواع هدایات خدای تعالی بشر را بیشمار و غیر معدود است. **(وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا)** ابراهیم آیهٔ ۳۴

ولیک انواع عالیهٔ آن هشت است: نوع اوّل آفریدن مجّردات بشر است به جوری که مقتضای طبع ایشان فقط شناختن و آشنایی خدا و استغراق در لذایذ عرفان و مطالعهٔ بهشت تجلیّات احدیّه و استضائت از انوار قدسیّه صمدیّه است.

نوع دوّم. آنکه ذرّات بشر راکه مواد ایشان است از پشت حضرت

آدمعليه‌السلام بیرون آورد و مجرّدات را به ایشان متعلّق ساخت و به لذیذ خطاب اقدس خداوندی مراتب انسانیّه و عقاید شرعیّه را در زمان (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) به ایشان آموخت و با ایشان عهد نمود که او را بگروند و از غیر او نِفار و اجتناب کنند.

نوع سوّم. آنکه عالم مشاهده را به جوری مبدع و منظم آفرید که آبگینهٔ مطالعهٔ تمام عقاید دینیّهٔ اصولیّه و فروعیّه گردد و از آن دوربینِ بشر، به تجلّیات آیین و دستورات خداوندی بِنگَرد. و به آن استدلال بر تمام آداب شریعت کند. چنانکه در قرآن عظیم امر به تفکر و تأمل در آفریدن آسمانها و زمین و ستاره و برّ و بحر و باد و باران و آفاق و انفس فرموده تا باعث شناخت دین شوند. و حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: (تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعينَ سَنَةً) آری

بـرگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

و تفصیل و تمثیل این مطلب در بیان حقیقت علم آید انشاءالله.

نوع چهارم. آنکه پیغمبران را پی در پی و متعاقب فرستاده است که هر یک از ایشان همان دستورات زمان (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) را که مؤیّد بمشاهدهٔ آفاق و انفس است مکرّراً ابلاغ و تذکار فرمودند. و پس از انقراض نبوّت علماء و اولیاء را در تبلیغ، خلیفه و نایب ایشان ساخت

نوع پنجم خلق قوای داخلیّه مانند روح نباتی و روح حیوانی و قوای آنها و عضلات و مفاصل و حاسه و محرّکه و مدرکه و متعقّله و متخلّیه و متوهّمه و غیره.

نوع ششم. تقویهٔ بشر به ششصد فرشته که او را وادار به نیکی و اجتناب

از گناه کنند. و این فرشتگان را معقّبات گویند چرا که به نوبه پیش بشر آیند یعنی سیصد نفر از ایشان از صبح تا شام پیش او است و سه‌صد نفر از شام تا صبح. و هم‌چنانکه یک دسته سرباز یک نفر سرهنگ فرمانده و چندین سرگرد و چندین سروان و هکذا فرماندهان خردتر دارند این فرشته‌ها هم بزرگ و کوچک دارند و اختلاف روایات در شمارهٔ معقّبات مبنی بر اینست یعنی در بعضی روایات صحیحه تمام عدد ایشان گفته، که همان ششصد است و در بعضی روایات عدد بعضی از رؤسا را گفته پس در حقیقت اختلافی در بین اصل روایات نیست.

هفتم آنکه خدای تعالی اصلاً میل و رضایش بر نیکی است و همیشه بشر را به نیکی تحریص و امداد کند ولیکن اجبار او نکند.

هشتم آنکه پس از آنکه عبد خویشرا سوی نیکی متوّجه ساخت و عزم مصمّم نیکی کرد که آن را اختیار گویند خدای تعالی نیکی را برای او خلق کند و این هشتم را ایصال و دلالت موصله و هدایت ایصالیّه گویند پس در اینجا معلوم شد که اگر کسی خوبی کند بایستی از خدا داند. و منّت را از او ببرد. و اگر بدی کرد، اگر چه خدای تعالی خالق آن است ولیك خودش به اختیار خودش خود را ضایع کرده بایستی تقصیر را از خودش داند چنانکه در قرآن میفرماید (**مٰا أَصٰابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَ مٰا أَصٰابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ**) سورهٔ نساء ۷۹ یعنی اگر چه خالقِ خوب و بد خدا است ولیکن چونکه اسباب هدایت شما را خیلی زیاد خلق کرده اختیار شما در خوبی خیلی قوی است و اختیار شما در بدی ضعیف است پس بایستی خوبی را از خدا دانید و بدی را از خودت.

(حقیقت علم و ادراک)

اولاً باید دانست که صورت سه قسم است:

اوّل صورت اصلی: یعنی حالت چیزی که در خارج برای او هست. مانند شیرینی انگبین و رنگ و بو و صدای ذوب و نرم شدن آن

دوّم صورت ظلّی شبیه به مادی: و آن حالت چیزی است که به ذهن و یا قوای کسی آید که مطابق با صورت اصلیّه آن باشد به ظنّ و گمان آن ذهن. ولیک بشرط اینکه آن چیز ذی صورت از جنس محسوسات و از طریق حواسّ به ذهن آید.

سوّم صورت ظلّی شبیه به مادّی نباشد. و آن هم صورت ذهنیّه چیز است بشرط اینکه از جنس محسوسات نباشد. و یا اینکه از طریق حواسّ نیامده باشد. مثلاً همینکه احمد را به چشم خود دیدی همان صورت خارجیّهٔ احمد صورت اصلیّهٔ او است. و صورت او که به چشم شما آمده صورت ظلّیهٔ شبیه به مادّی او است و اگر او را ندیده باشید و تعریف اوصاف او را برای شما کردند صورت ظلّی غیر شبیه به مادّی او پیش شما حاصل شود ولیک از طریق چشم به حسّ مشترک شما نیامده است.

ثانیاً باید دانست که ادراک سه معنی دارد. معنای اوّل نیل و وصول و رسیدن به چیز. دوّم هیئت انبساطیّه و خوش یا انقباضیّه و ناخوش که از آن ادراک اوّل، برای شما آید و این را لذّت و الم گویند. سوّم به معنی دانستن و تعقّل آن چیز. مثلاً شما همینکه انگبین را خوردی شیرینی آن به ذائقهٔ شما میرسد. احساس انبساط به شما دست می‌دهد سپس میدانی که این

شیرینی و انبساط از انگبین بود.

و ثالثاً بدانید که ادراک چهار قسم است احساس و توهم و تخیل و تعقل

۱ــ احساس: عبارت است از ادراک محسوسات ظاهره؛ مثلا همینکه به چیزی نرم دست دادی و یا گوش را برای استماع آوازی حاضر کردی و یا شیرینی را بر زبان گذاشتی و یا ریحانی را بر بینی گذاشتی فوراً صورت اصیلی نرمی به لامسهٔ دست، صورت اصیلی آواز به سامعه، صورت اصیلی شیرینی به ذائقه و صورت اصیلی بوی ریحان به شامّهٔ شما رسد. و همینکه به صورت کسی نگریستی صورت ظلّی شبیه مادی او در باصرهٔ شما آید. پس در باصره صورت اصیلی نمی‌آید. و در چهار حاسّه دگر اصیلی آید. چنانکه بر حسب هدایت فطری و حسیّ معلوم است.

۲ــ تخیّل عبارت است از ادراك حسّ مشترك که به معونهٔ خزینة الخیال، صور محسوسات ظاهره را تحویل گرفته است مثلاً یک نفر را قبلاً دیده‌اید و حالیه به خیالت آید آنرا تخیّل گویند.

۳ــ توهم عبارت است از ادراك معانی جزئیّه به واهمه، بالّذات یا به معونهٔ حافظه مانند ادراك تشنگی و یا گرسنگی.

۴ــ تعقلّ عبارت است از ادراك مجرّدات مانند خدا و روح و از ادراك مادیّات غیر محسوسه مانند ادراك بهشت و یا ادراك احمد پیش از دیدن وی و ادراك معدومات و ممتنعات مانند ادراك کوه طلا و لاشیء.

و رابعاً بدانید که قوای حواسّ ظاهره و باطنه و روح مجرّد و نفس انسانی ظاهری به منزله مرایای متقابله‌اند یعنی آبگینه‌هایی که برابر یکدگر گذاشته شوند و صورتی که در یکی از ایشان باشد در سایر آنها

منعکس شود. مثلا همینکه شیرینی را به ذایقه خودت گذاشتی صورت اصلیّه آن شیرینی به ذائقهٔ شما رسد. و کمی جانب مادّیات او ضعیف شود و صورت آن به حسّ مشترك میرسد. ولیکن همان صورت، ظلّی است و جنبهٔ مادیّات آن باریک‌تر شده است. سپس صورت ظلّی آن به متخلّیه میرسد و نازکتر میشود سپس صورت ظلّی آن به عاقله رسد و نازکتر شود. سپس صورت ظلّی آن به نفس انسانی ظاهری که در پیشانی است میرسد و نازکتر شود سپس صورت ظلّی آن که کمال لطافت را به تحلیل مادّیات آن، در این پنج ظرف پیدا کرده، به روحِ مجّرد می‌رسد پس ادراك روح مجرّد ـ مادّیات را ـ مشروط است به وصول آن به یکی از حواسّ ظاهره سپس به حسّ مشترك، سپس به متصرّفه، سپس به عاقله، سپس به نفس امّاره، سپس به روحِ مجّرد، پس قول حکماء که می‌گویند: ادراك محسوسات به حواسّ است، مبنی بر ادراك اصلیّات یا ظلّی شبیه به مادّی آنها است. و قول متکلّمین که می‌گویند ادراك آن به روح است مبنی بر ظلّی مجّردی اخیر است. و پس از غیبت محسوسات ظاهره و وجود آن در حسّ مشترك، همان صورت مجرّده از روح تحویل عاقله می‌شود و او آن را به نفس امّاره، و او آن را به متصرّفه و او آن را به حسّ مشترك تحویل میدهد و از حسّ مشترك به حاسّهٔ مخصوصه آید. پس معلوم شد در وقت احساس، ادراك متصاعد است و در وقت تخیّل، متنازل است مثلاً شما در وقت ذوبانِ انگبین آن را خوردی، صدای ذوبان به گوش شما و شیرینی آن به ذوق شما، و نرمی آن به لامسهٔ شما، و رنگ آن به چشم شما، و بوی آن به شامّهٔ شما رسیده و عکس آنها به حسّ مشترك و متصرفه و عاقله و نفس اماره و روح به تعالی رسیده و در

آنجاها مانده است. سپس بعد از دو روز دگر آن را یادکنی از طرف روح به نفس، و از او به عاقله، و از او به متصرفه، و از او به حسّ مشترك امر می‌شود. که رنگ را به چشم و بو را به شامّه و صدا را به گوش و شیرینی را به ذائقه، و نرمی را به لامسه یادآور کند. از این جهت است در وقت یادکردن غالباً آبی به دهن آید و چنان پنداری که همان آواز ذوبان در گوش شما است و هکذا باید دانست که حیوانات احساس و تخیّل و توهّم دارند چونکه حواسّ ظاهره و باطنه سبب آنها است و ایشان دارای آن هستند ولیك تعقّل را ندارند. چونکه تعقّل وظیفهٔ نفس انسانی ظاهری و روح مجرّد است و ایشان فاقد آنها هستند این عقیدهٔ جمهور حکماء و متکلّمین است؛ ولیکن مذهب صوفیّه و مشّائیین حکماء و محققین متکلّمین بر آنست که؛ حیوانات بلکه جمیع ذرّات موجودات اعمّ از جماد و غیره دارای ارواح مجرّده و تعقّل هستند. و آیات متکرّره در قرآن عظیم و احادیث صحیحه در آن ظاهر بلکه صریح است چنانکه می‌فرماید: (**اَنْطَقَنَا اللهُ الَّذی اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ**) سوره ۴۱ فصلت آیه ۲۱ (ما را گویا و دانا کرد خدایی که همه چیز را گویا و دانا کرده است. (**سَبَّحَ للهِ ما فی السَّمٰواتِ وَ ما فی الاَرْضِ**). (تسبیح خدا را می‌کند آنچه در عالم بالا و آنچه در عالم پایین است) و حکایت مذاکره حضرت سلیمان با مُور و هدهد و آیهٔ (**وَ عُلِّمْنا مَنطِقَ الطَّیْرِ**) سوره النمل: آیه ۱۶ و آیهٔ (**قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ**). النمل: ۱۸ برای اثبات این مطلب کافی است و از این جهت مولانای رومی‌ﷺ فرموده:

آنچه حقّ آموخت مر زنبور را — آن نباشد شیر را و گور را
خانه‌ها سازد پُر از حلوای تر — حقّ بر او آن علم را بگشاده در

و خواجه شيرازی سعدی عليه الرحمه می‌فرمايد:

نه بلبل بر گلش تسبيح خوانی‌است

که هر خاری به تسبيحش زبانی است

و عقيدهٔ فقير بر آن است که: بقای هر چيز و وجود آن مشروط است به ذکر خدا و هر چيز ذکر خدا را نکند، به حيطهٔ عدم و عرصهٔ فنا ميرسد. و بديهی است ذکر خدا بدون وجود مجّرد عادی صورت‌پذير نيست پس همه چيز مجّردی را دارا است که بوسيله آن ذکر می‌کند وليکن ذکری که مناط وجود و بقا است اضطراری و غير اختياری است و آن ذکر مدار ثواب و فقدان آن مدار عقاب نيست.

ذرّات وجود کافر دائماً در اين ذکر اضطراری است و خود او بر آن اطّلاع ندارد وليکن ذکر اختياری را که مدار ثواب است ندارند. از اين جهت، معذّب می‌شوند و آيه شريفهٔ (وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ الأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ الآصٰالِ) سوره ۱۳ الرعد آيه ۱۵ اشاره به اين است (يعنی برای خدا خميده گی و ذکر کند آنچه در آسمانها و زمين است) به اختيار خودشان چنانکه مسلمان عبادت و ياد او را کند. و يا به طور اجبار و بی‌اختيار چنانکه ذرّات وجود مسلمان و کافر و جماد و غيره ـ برای ماندنشان ـ ذکر او و تسبيح او کنند و ايشان بر آن مطلع نيستند و هکذا سايهٔ ايشان در بامداد و شام ذکر او را کنند) وانگهی تعقلّ برای حيوانات از قبيل بديهيّات است زيرا ميش و بز تمام گرگها را نديده، بلکه اتفاقاً گرگ را اصلاً نديده‌اند. همينکه يک گرگ را ديدند از آن فرار کنند اين دليل است بر آنکه ميدانند که تمام گرگها دشمن ايشان هستند و اين قضيّهٔ کلّيه است و ادراک کلّيات، تعقّل است و نمی‌توانی بگويی که

به واهمه، ادراک مخصوص عداوت آن گرگ راکرده‌ست زیراکه ادراک آن مشروط است به دیدن آثار عداوت مانند آمدن گرگ و حمله به او وانگهی بز از دور که گرگ را ببیند از آن می‌رمد. هر چند آن گرگ او را اصلاً ندیده است پس معلوم شد که همه چیز ـ مخصوصاً حیوانات ـ اهل تعقّل هستند ولی دائرهٔ تعقّل ایشان به اندازهٔ تعقّل بشر واسع و محیط نیست از این جهت مکلّف نشده‌اند و از صنایع بشریّه بی‌بهره هستند و باید دانست هر علمی را برای وجود آن یک ظرف لازم است که محلّ صورت آن شود و آن را مُرْتَسَمٌ فیه گویند. و دانایی را لازم دارد و برای بقای آن یک خزینه و یک حافظه هم لازم دارد تا آن را فراموش نکند. پس دانا در هر چهار قسم ادراک اصل نفس انسانیِ ظاهری و روح مجرّد است و ظرف احساس: حواسّ ظاهره است؛ و ظرف تخیّل: حسّ مشترک؛ و ظرف توهّم: واهمه؛ و ظرف تعقّل: خود نفس انسانی و روح مجّرد؛ و خزینهٔ احساس و تخیّل: حسّ مشترک است و حافظه آنها: خزینه الخیال؛ و خزینهٔ توهّم: واهمه است. و حافظهٔ آن: قوّهٔ حافظه است و خزینه و حافظهٔ تعقّل: عالَمِ مثال است. و آن عالمی است برزخ در بین عالَم امر و عالَم خلق نه به کثافت مادّیات است و نه به لطافت مجّردات؛ صور ظلّیه علمیّهٔ همه چیز در آن هست. و تمام صوفیّه و محققین حکما و متکلّمین آنراگرویده‌اند. و شیخ ابن حجرﷺ در فتاوای حدیثیه می‌فرماید: (فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً) سوره ۱۹ مریم آیه ۱۷ استناد بر آن توان کرد. ولیک جمهور ملل آن را لوح محفوظ دانند و یا علم الله، و جمهور حکماء آن را عقول عشره دانند. پس اصل خزینه و حافظه ـ برای تعقل ـ متّفق علیه است ولیکن اختلاف در اسم و حقیقت آن است. و لفظ (اِمامٍ

مُبينٍ) و (كِتابٍ مُبينٍ) در قرآن عظیم عبارت است از آن ـ عالم مثال ـ و یا علم الله. پس اگر صورت چیزی پیش شما ابداً حاضر نشد، آن عدم حضور، جهل است و اگر حاضر شد و آن را تحویل خزینه ندادی؛ و یا اینکه تحویل آن دادی و لیک حافظه آن را تحویل نگرفت و یا تحویل هر دو دادی ولیکن دانا آن را تحویل بقایی نگرفت و یا هر سه آن را تحویل گرفتند ولیک پس از آن هر سه آنرا رها کردند در این صورتها نسیان، متحقق شود. از این جهت در صورت نسیان محتاج به کسب جدید است. ولیکن اگر هر سه آن را تحویل گرفتند و یکی یا دو از آنها آن را و رها کرد و یکی از آنها آن را باقی گذاشت. در این صورت، سهو است و محتاج به کسب جدید نیست. زیرا همان یک که آن را رها نکرده است فوراً آن را بعد از جزئی تأمل به آندوی دگر تحویل میدهد و به یاد شما آید و اگر هر سه آنرا تحویل گرفتند و هیچیک از آنها آنرا رها نکرده بودند هر وقت بخواهی بدون تأمّل به یاد شما آید پس معلوم شد که علم عبارت است از حصول چیز، در ذهن و جهل از عدم حصول آن، و نسیان از زوال آن چیز از حافظه و خزینه و دانا و سهو از زوال آن از یکی یاد دو از آنها، و بقای آن در دو یا در یکی.

علیهذا علم دو معنی دارد:

یکی اسمی که آن را به فارسی دانایی گویند و آن عبارت است از صفتِ نورانیه در جمیع ذرّات مادّیه و مجرّدهٔ بشر، که به وسیله آن میتواند هر چیز را احساس یا تخیّل یا توهّم کند. و آن در شکم مادر تا آخر عمر باقی است. ولو به تجدّد امثال چنانکه در بیان عقل گذشت.

دوم معنای حدثی که به فارسی آن را دانش و دانستن و دانا بودن گویند و آن صورتِ محسوسه یا متخلّیه یا متوهّمه یا متعلّقه چیز است در ذهن.

و علم حدثی اگر متعلّق به جملهٔ خبریّه باشد آن را به عربی تصدیق و ایمان و اذعان و به فارسی گرویدن و باور کردن گویند. و اگر متعلّق بغیر آن بود آن را به عربی تصوّر و به فارسی دانش ساده گویند. و هر یک از تصوّر و تصدیق اگر آشکار و غیر محتاج به فکر بود ضروری و بدیهی است و اگر محتاج به آن بود نظری است.

و ضروری شش قسم است: ۱ـ **اولّیات**؛ و آن محتاج به چیزی نیست مانند: یک نیمهٔ دو است. ۲ـ **حسّیات و آن عبارت است از**: محسوسات ظاهره و محسوسات حسّ مشترك و محسوسات واهمه؛ مانند: آتش گرم است خواه در وقت مسّ آتش یا بعد از آن و مانند: من گرسنه‌ام. ۳ـ **مجربات** مانند گیاه سقمونیاء مسهل است. ۴ـ **متواترات**، مانند: مکّه موجود است. ۵ـ **فطرّیات**، مانند: چهار جفت است. ۶ـ **حدسیات**، مانند آنکه دودی را بینی، فوراً باور می‌کنی که در آنجا آتش هست در ابتدای امر یعنی پیش از مقام ولایت وسایل اولیٰ برای دانستن هر چیز احساس جزئیات است.
و مراتب دانستن هر چیز چهار است: عقل (هیولانی)، عقل بالملَکه، عقل بالفعل، عقل مستفاد.

خدای تعالی اشاره به این مسئله فرموده چنانکه می‌فرماید: (**وَ اللّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تعلمون شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**) النحل: ۷۸ (خدای تعالی شما را از شکم مادراتان بیرون آورد در حالتی که چیزی را نمی‌دانستید ولیکن حواسّ ظاهره

مخصوصاً شنوایی و بینایی را که بهترین وسایل امور دیانتی دو حاسّه است و دل را آفرید. شاید به وسیله حواس، جزئیات احساس کنید. سپس به وسیله احساس، جزئیاتِ کلیّات مشترکه، و مباینهٔ محسوسات را به وسیله دل بفهمید. و همان کلیّات مشترکه را جزء تعریفات و قضایای موجبه و همان مباینه را جزء قضایای سالبه نمایید. و به وسیله همان قضایا ادلّه و اقیسه را ترتیب و تشکیل کنید. و از آن دلایل و قیاسها امور غیر محسوسه و نظریات را بدانید. و این همه برای آنست که خدا را بشناسید و سپاسگزار و ستایش کنان او باشید.

مثلاً بچه که از مادر متولّد شد استعداد دانستن گرمی آتش مخصوص و گرمی همهٔ آتش را دارد ولیک آنها را نداند و این را عقل هیولانی گویند؛ یعنی استعداد محض برای دانستن و همینکه دستی را به آتش زد گرمی آن به دستش می‌رسد. و آن را عقل بالمَلَکه گویند؛ یعنی حصول وسایل دانستن گرمی همهٔ آتش سپس که چندین مرتبه دست به آتش زد و به جوری شد، بعضی وقت آتش راکه میدید دستش را از آن دور می‌گرفت وگاهی دگر دست را به آن میزد این را عقل بالفعل گویند؛ یعنی قوّه استحضار آنچه را دانسته از خزینه؛ ولیک هنوز قوّه استحضار کامل نشده است به دلیل آنکه گاهی یادش میآید وگاهی نه. سپس به جوری می‌شود که هیچ وقت دست را به آن نزند و همان کلیّه (هر آتش سوزنده است) به منزلهٔ محسوس او شده است. و این را عقل مستفاد گویند. پس عقل هیولانی در هر مسئله ـ جزئیّه یا کلیّه ضروریّه یا نظریّه ـ: مجرّدِ استعداد، دانستن آن است. و عقل بالملکه ـ که آن را ملکة الاستنباط هم گویند ـ حصول وسایل دانستن آن و استعداد برای دانستن آن است. و

عقل بالفعل: حصول دانستن آن است ولیک کاملاً مستحکم نشده است. و عقل مستفاد: استحکام دانستن آن است و وسیله همه آنها احساس جزئیّات است. و توضیح آیه شریفه ـ که آنرا میزان دانستن هر چیز قرار دهم ـ آن است که بشر اگر به دقّت به عالم بنگرد به چشم خود می‌بیند که هر چه به نظر او آید ـ اعمّ از آسمانها و زمین و ستاره و آب و باد و خاك و حیوان و گیاه و درخت و بشر ـ همه متغیّر و متبدّل است خواه متبدّل ذاتی ـ مانند آنکه چیزی از عدم به وجود آید یا از وجود به عدم رود ـ یا تغیّر صفاتی ـ مانند تغیر رنگ آن ـ یا تغیر مکانی مانند: آنکه فلان ستاره حالیّه در شرق است و سپس در غرب، یا به سایر انواع تغیّر، و مدتی متمادّی این را مکرّر می‌بیند. پس از این محسوسات یك کلیه را بنگرد و می‌گوید **(تمام عالم متغیّر است)** سپس میداند که هیچ وقت تغیّر بدون مغیّری صورت پذیر نیست بایستی چیزی باعث تغیّر آن باشد. و باز میداند که هر متغیّری ناقص است و قابل بالّذات نیست برای تغییر اشیاء پس کلّیهٔ دگر را در نظر میگیرد و می‌گوید: هر چه متغیّر است بایستی مغیّری کامل و بی‌نیاز را داشته باشد. که ذات و صفات تمام مغیّرات در قبضهٔ اقتدار او باشد و او آفریدگار و مالك علی الاطلاق همه باشد. و چون این مغیّر کامل است بایستی واجب الوجود و قدیم و واحد و غنی مطلق و دانا و زنده و بینا و خواهشکار و توانا و گویا و شنوا باشد. چونکه ضدّ اینها نقص است و شخصِ ناقص، خردش متغیّر است از نقص به کمال؛ و شایان تغییر اشیاء نیست و بایستی از جنس متغیّرات نباشد. پس ـ خداوند ـ جسم و عرض نیست پس به واسطه دیدن تغیّراتِ جزئیاتِ عالم، خدا را با تمام صفات شناخت و دانست که او منعم و خالق علی

الاطلاق است و نعمت او بدنی و مالی و روحی است و دستوراتی را در مقابل این نعمتها دارد. چونکه فکر ما قاصر است لازم است ما آن دستورات راکه وسیله انتظام معاش و معاد است از او دریافت کنیم تا در مقابل نعمت روحی به روح، و در مقابل نعمت بدنی به بدن، و در مقابل نعمت مالی به مال، آن دستور راگرویده باشیم. و همه کس نتواند این دستورات را از او دریافت کند. پس فرستاده گانی گزیده و پیام آورانِ راستگو را شایسته است که ترجمان بین بشر و او باشند. و ایشان جماعت انبیاء علیهم السلام هستند پس ارسال رسل هم ثابت شد. سپس بایستی ما گوش به تمام فرمایشات او دهیم و آن چه را از خدا بما میرساند واست دانیم و آن را ایمان بیاوریم پس تمام عقاید اصلیّه و فرعیّه دینیه به یک مرتبه یا چند مرتبه برای شخص فهمیده و منصف از دیدن تغیّر جزئیّات عالَم دریافت می‌شود. ولیک وقوع کیفیّات مسائل سمعیّه مانند: نماز و روزه و غیره محتاج به دریافت آن از زبان پیغمبران است و فرمایش خدا (جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ) النحل: ۷۸ اشاره به مسائل سمعیّه است (وَ الأَبْصَارَ) النحل: ۷۸ اشاره به مسائل عقلیّه است. ما این قدر را برای عامّه میتوانیم بنویسیم. ولیک خواصّ علماء که خودشان با دقّت مطالعه فرمایند می‌توانند تمام جزئیّات و کلّیات دین را از دیدن همین مصنوعات دریافت نمایند. و کسی این عرض فقیر را سرمشق کند زودتر و سهل‌تر به مطلب رسد و اگر کسی کاملاً طالب دانستن حقیقت بشر و حقیقت علم است مراجعه به کتاب حقیقة البشر فرماید.

(حقیقت جهاد نفس)

این سازمان بشر به منزله کشوری بلکه عالمی است وسیع؛ و عضلات و مفاصل و رگها و اوصاف او کشاورزان و پیشه‌وران و روح حیوانی و روح نباتی و قوای آنها ارباب و متنفذین و فرماندهان آن، و این کشور امکان دارد محل صلاح و یا محل فساد باشد. و روح مجرّد پادشاهی است مسلمان، و کابینهٔ شاهانهٔ او در طرف راست، و قلب نخست وزیر او است و کابینهٔ نخست وزیری او در طرف چپ، و قوّهٔ عاقلهٔ باطنه وزیر جنگ و فرماندهٔ کلّ قوای او، و سرّ و خفی و اخفی و سایر وزرای او، و سیصد و پنجاه و پنج لطیفهٔ ربّانیه کوچک مجرد ـ که هر یک تعلّق به یکی از رگهای عمدهٔ بدن دارد ـ جنود او. و ششصد فرشته معین و هادی و امداد کننده و محافظ قوای او و مدافع دشمن، و امداد خداوندی ناصر او و توجهات روح محمّدیﷺ و سایر ارواح اولیای سلف معاون و فریادرس او.

و نفس انسانی ظاهری پادشاهی کافر است و کابینه شاهانهٔ او در پیشانی است چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ) سوره ۹۶ العلق آیه ۱۶ و شیطان نخست وزیر او و کابینهٔ نخست وزیری او در نقطهٔ حظّ اللعین که یک نقطه سیاه است در قلب صنوبری.

و روح می‌خواهد این عالم بشر را تسخیر و او را به غایت تعالی و قرب خدا و آشنایی و شناسایی رساند و نفس بالعکس، می‌خواهد همه را مانند خود، به غایت تسافل و دوری از خدا و بیگانگی رساند. و هر کس به دقّت در وقت عبادت یا گناه در خود بنگرد می‌بیند که همین دو دسته

بی‌اختیار، در دل او به طور حدیث النفس مذاکره میکنند. مثلاً گاهی به دل او محاسن نماز آید و گاهی سستی از آن...

وظیفه شیطان و نفس فقط آواز و نِدا و دعوت است نه اجبار. چنانکه خدا از قول آنها حکایت کند. (وَ ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ) ابراهیم: ۲۲

و وظیفه روح مجّرد و قلب دعوت است و اجبار، مادام شخص به اختیار خودش جلو خویش را از دست عاقله نگسلد و به دست شیطان و نفس ندهد دچار گناه نشود. پس اگر انسان اختیار خویش را تابع روح و قلب کرد آن وقت در ابتدا روح تقویه جنود را می‌نماید، این را مرابطه گویند. سپس آنها را موافق صلاح وقت دسته‌بندی و هر یک دسته را در یک نقطه می‌گذارد. آن را مشارطه گویند. بعد از آن امر به هجوم بر لشکر نفس می‌کند. این را جهاد اکبر گویند و نِدای هر یک از این دو قویٰ بر یکدگر، و ثبات در زد و خورد را مصابره گویند. و ثبات بشر را در این حال که دوباره لگام اختیار را از دست روح نگسلد صبر گویند. در این وقت امدادی تازه از طرف خدا آید آن را نصر گویند. پس لشکر نفس را شکست دهد آن را ظفر گویند. و بر عالم بدن مسلّط گردد آن را فتح گویند. و نیتجهٔ آن را فوز و سعادت دارین گویند

و اگر بشر موّفق به اتمام جهاد شد در آخر به ولایت رسد و ایمان او به کلي مستحکم گردد به جوری که اگر چه مغیبات را ندیده باشد همینکه از یک نفر صالح چیزی را شنید فوراً آن را قبول کند. به شرط آن که مخالف ظاهر شریعت نباشد از اینجا امیر المؤمنین علیعليه السلام فرمود: (لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ ما ازْدَدْتُ يَقِيناً).

(بحث دوم در اجمال حقیقت طریقت و شروط آن)

حقیقت طریقت سلوکِ راه باطن شریعت است که بوسیله آن جهاد نفس، آسان‌تر شود و بالاخره شخص را به درجه ولایت رساند. و جمیع مجرّدات او در شناسایی و آشنایی او تعالی، و در ایمان و استغراق در انوار تجلّیات و رفع پرده غفلت بلندتر، و مادّیات او از زنگ رذایل و بیگانه‌گی و تسافل زدوده، و آنها هم به ذات حق تعالی رسیده و با او تعالی شناسا و آشنا شوند. و آنی از خدا غافل نباشند. و حقیقت حدیث شریف (اَلإِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَاَنَّكَ تَراهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَراهُ فَإِنَّهُ يَراكَ) در او ظاهر آید. یعنی در اوّل مراتب طریقت در تمام حرکات و سکنات و بیداری و خواب و خلوت و جلوت همه وقت در یاد دارد که خدای تعالی بینا به او و مراقب حال او است. سپس به جای رسد که همه وقت بدون فوت یک آن انوار توجهات و اضواء تجلّیات ـ او تعالی ـ را به چشم خود بیند و ذرّات او از ذات بحت خدا استضائه و استشراق نماید و چنان که گفتم سلوک طریقت بعد از حصول مرتبهٔ عدالت است و شخص گناهکار ابداً به حقیقت سلوک نتواند رسید. از این جهت تا آخر قرن پنجم یعنی تا آخر سال پانصد هجری تمام اولیاء یازده شرط را برای سلوک طریقت قرار داده بودند و کسی را که یکی یا چند از این شروط در او نبود به تکایا و خانقاهات راه نمی‌دادند. لذا سلوک طریقت در آن مدّت شایع نبود و اهل طریقت خیلی نادر بود.

(شروط سلوک)

شرط اوّل: عدالت و بیگناهی است زیرا شخص گناهکار مجرّدات او کمی پایین شده و مادّیات او تاریکتر گشته، چطور لیاقت محرمیّت اسرار ربّانی را دارد. و تا گناه زیادتر باشد سیاهی بدن و قُویٰ زیادتر است چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (**کَلاَّ بَلْ رانَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ ما کانُو یَکْسِبُونَ**) سوره ۸۳ المطففین آیه ۱۴ و می‌فرماید (**وَ اَحاطَتْ بِهِ خطیئَتُه**) البقره: ۸۱ و تا بدن سیاه‌تر باشد جای شیاطین زیادتر می‌شود و آن بدن را تکیه‌گاه خود کنند و بیشتر فرمان شیطان به واسطه ازدیاد قُویٰ قَویِ‌تر شود و این سیاهیها را خُطُواتُ الْشیاطین گویند.

چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (**وَ لاَ تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الْشیطانِ**). البقره: ۱۶۸

شرط دوم: بی‌مالی.

شرط سوم: بی‌جاهی. یعنی شغلی را نداشته باشد که مرجع ناس و مردم گردد مانند تدریس و فُتُویٰ و قضا و امارت و صنایع. چونکه مالدار و جاهدار، مجال مجاهده و سلوک را ندارد سعدی فرموده:

شب چو عقد نماز بربندم — چه خورد بامداد فرزندم

شرط چهارم: خلوت است یعنی کناره گیری و ابداً توی مردم نرود تا بتواند افکار و اَوْرادْ را انجام دهد و عکس گناه و قسوت سایر مردم به او نرسد.

شرط پنجم: موازنه آنچه را بیند یا کند، به میزان فقه و کلام، تا از دسایس نفس امّاره و وساوِس شیطان رها گردد. چونکه نفس و شیطان بیشتر در وقت سلوک دشمن سالک شوند و به هر طریق و هر حیله می‌خواهند او را فریب دهند و خوب را به صورت بد، و بد را به صورت خوب، به طور

تخیّل و یا به طریق مکاشفه و مشاهده به او ارائه و نشان دهند چنانکه می‌گوید

كَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً

مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السُّمَّ فِي الدَّسَمِ

و دفاع ایشان جز به موازنهٔ شریعت ظاهره ممکن نیست وگرنه سالك گمراه می‌شود. حضرت غوث‌الثقلین شاه محی‌الدین عبدالقادر گیلانی - قدّس الله سرّه- می‌فرماید یک روز در حالت مراقبه دیدم این عالم مشاهده منوّر و خوشبو گشت و تختی را در بین آسمان و زمین دیدم خیلی رنگین و شیرین یک پای آن در مشرق و یکی در مغرب و یکی در شمال و یکی در جنوب و یک نفر نورانی خوشبو و شیرین زبان بر آن نشسته و گفت: ای عبدالقادر من خدا هستم و حرام را برای شما حلال کردم و من خوشحال گشتم و گفتم این خدا است او را دیدم و تکالیف را از گردن من برداشت و من شخص بزرگی شده‌ام و نزدیک بود کاملاً گمراه شوم پس از آن، فکر در قرآن و ظاهر شریعت کردم دیدم خدا جسم نیست و تکالیف را از محمدّ عربی ﷺ بر نداشته است. پس توجهات حقیقت ظاهر شرع را سپر بین خود و او کردم و به سیاط ادلّه شرعیه، گردن و سر و صورت او را زدم. دیدم آن جسم کثیف خندید و فرار کرد دیدم شیطان است در نظر من صورتبندی کرده. و همان انوار، به حقیقت ظلمات، و همان بوی خوش از بوی سرگین خوک بدتر بود لذا عرفا گفته‌اند:

خواجه پندارد که مردی و اصل است

حاصل خواجه به جز پندار نیست

خلاصه مادام سلوک طریقت موافق شریعت نباشد نفس و شیطان به حیله صورت‌بندی می‌نمایند. و چیزهای باطل را به شخص نشان دهند تا اینکه بالاخره تمام عقاید او را ضایع کنند مانند اشراقیین حکماء و بعضی از صوفیّه اعاجم و مرتاضین هند و سَحَرَة و کَهَنَة.

یک نفر راهبِ کافر خیلی مطلّع بر مغیبات بود و تمام وقایع دنیا را میدید و خبر میداد و راست بود. یک روز به زیارت حضرت قطب خلایق معدن حقایق امام محمد جعفر صادق عَلَیْهِ السلامْ رفت

حضرت امام سئوال کرد از روی چه اصل به این درجه و مقام رسیدی؟ و قلباً متوّجه قلب او شد گفت: از روی اصل مخالفت هوای نفس، فرمود: نفس شما مخالف است که داخل حلقهٔ اسلام شوید؟ گفت: آری! فرمود: پس این مخالفت او را کن. فوراً ایمان آورد و گفت. به کلّی مغیبات من قطع شد امام فرمود: این مغیبات شما صورتبندی و اضلال نفس بود و دستور سلوک طریقت را به او فرمود، و در اندک مدتی به مقام ولایت و مکاشفهٔ حقیقی رسید و ممنون امام گشت.

شرط ششم: اجتهاد یعنی باید سالک به درجهٔ اجتهاد در علوم رسیده باشد که بتواند به فکر خویش مسائل دینی را بداند زیرا او در خلوت است بایستی خودش شخصاً بدون تقلید کسی احکام شریعت ظاهره و باطنه را بداند.

شرط هفتم: تمسک او به یک نفر مرشد حقیقی ماهر و باهر و راه‌رو و کامل در فنّ ولایت که اقلاً به ولایت صغریٰ إصلیّه رسیده باشد. و باید در تمام حرکات و سکنات تابع ارادهٔ او باشد و در خواب و بیداری مخالفهٔ او را نکند حضرت امام محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم در بیان این

شروط می‌فرماید: از حضرت خواجه ابو علی فارمدی علیه الرحمه شنیدم فرمود: یك روز در خدمت حضرت استاد خود خواجه ابوالقاسم گرگانی علیه الرحمه عرض کردم: شما در خواب امری را به من فرمودی و من عرض کردم چرا این کار را بکنم؟ سپس خواجهٔ گرگانی یك ماه با من ترک کلام کرد. و به من نگاه نمی‌فرمود و من خیلی سراسیمه و رنجور شدم و حیرت کردم و گفتم: چه قصوری دارم؟ تا یک روز من را خواست و فرمود: شما هنوز لیاقت سلوک طریقت را ندارید و کاملاً مطیع ارادهٔ من نشده‌اید وگرنه چطور در خواب دستور من را ردّ کردی. (اَلْکُوزُ یَتَرَشَّحُ بِمافِیه) سپس توبه کردم و من را پذیرفت از این رو حضرت شیخ ابن حجر در فتاوای حدیثیه فرموده: (مَنْ قالَ لِشَیْخِهِ لِمَ؟ لا یُفْلِحُ اَبَداً).

شرط هشتم کم خوردن و آن هم از حلال.

شرط نهم کم خوابی

شرط دهم کم‌گویی و آن هم به قدر ضرورت و حلال، زیرا گفتن و خوردن و خواب بدن را کسل و سست و غافل از حقّ کند

شرط یازدهم استعداد سالک برای سلوک طریقت زیرا این شغل خیلی شریف و نازک است و استعداد فطری و موهبتی را لازم دارد و ممکن است شخص، عالم و سیّد و عادل و بزرگ باشد ولیک استعداد سلوک را نداشته باشد ـ چنانکه مجّرب است ـ و اغلب کس این را به چشم خود دیده است ولیک حضرت غزالی علیه الرحمه در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت فرموده نباید شخص غیر مستعدّ مأیوس شود زیرا اگر چه به مقام مکاشفه نمی‌رسد و فتوحی برایش نشود، ولی غرض اصلی ـ که محبّت الله و محبّت دوستان او تعالی و محبت شریعت و طریقت و فوز به سعادت

دارین است ـ برایش حاصل شود، و در وقت مـرگ بـه ولایت صـغری رسند. یک نفر عالم صالح گفت: با یک نفر سیّد نجیب صالح عـادل از اهالی طالش در بیارهٔ شریفه سالک بودیم آن بیچاره ابـداً از مـراسـم طریقت خالی نمی‌شد و ابداً فتوحی نداشت. و مرا در لحاظ مبارک خلیفة الله الاعظم پیر کبیر شاه علاءالدین عثمانی ـ ارواحنا فداه ـ شفیع کرد. من هم مطلب را در ساحت اقدس ایشان عرض کردم فرمودند من خیانت را به کسی نکنم بخصوص ذراری طـاهره حسینی، ابداً اسـتعداد سـلوک طریقت را در او سراغ نکنم سپس او را امـر بـه اورادُ و عـبادات ظـاهره فرمود و در آخر پانصد هجری اولیاء ﷺ فرمودند دین امروز ناقص شده است و عکسیّات کفر و بدعت و فسق بیشتر گشته و اگر همان رویهٔ سلف را عملی کنیم متدرجاً مراسم طریقت از بین مـیرود. و آراء هـمه متّفق شد بر اینکه تمام مسلمین را داخل حلقهٔ طـریقت کـنند. شـاید بـه برکت صحبت صالحین و همّت مرشد و دخول در حلقهٔ ذکر و مـواقـع متبرکه اندک زنگ گناه از قلوب ایشان برود و حال ایشان بهتر شود.

و سالک را به چهار دسته تقسیم کرده‌اند:

قسم اوّل صوفی؛ و آن سالک دارای شروط است که فـتوح بـرایش پیدا شده باشد.

قسم دوّم متصوّف؛ یعنی عادلی که شایان سلوک باشد.

قسم سوّم متشبّه؛ یعنی کسانی که زنگ گناه از ایشان رفته و تمیز در بین ظلمت و برکت کنند و رقّت قلب و مراتب دیانت ایشان بیشتر شده.

قسم چهارم متشبّه به متشبّه؛ یعنی گناهکاری که به تازه گی به لبـاس

صوفیه آمده و داخل طریقت گشته و مجرّد انتسابی به ایشان دارد و اغلب بلکه کلیّهٔ دراویش و صوفیهٔ این زمان از این قسم چهارم است و مرشد حقیقی مانند کبریت احمر، و صوفیهٔ خیلی نادر، و متصوّف هم قلیل، و در تمام دنیا ممکن است سه یا چهار هزار متشبّه باشد. و اگر به طریق انصاف ملاحظه فرمایند این رویهٔ متأخرین اولیاء خیلی نافع است.

چنانکه به تجربه رسیده است منتسبین به طریق حالشان بهتر می‌شود مگر بعضی از ایشان، و غیر منتسبین به طریقت حالشان بدتر است مگر بعضی کم از ایشان، و مقصود متأخرین انکار شرایط سابق نیست. بلکه ایشان هم غیر از اجتهاد همان شروط دهگانه دگر را شرایط اصل طریقت دانند و کسی که واجد آن ده شرط نباشد او را به حقیقت داخل طریقت ندانند بلکه او را مُحِبّ و مُنتسب به ایشان خوانند و او را قبول می‌کنند شاید به همین انتساب موفّق بر پاکی از گناه و شایستهٔ دخول طریقت شود. علیهذا در هیچ دورهٔ حتی در زمان سعادت نبوّیه ﷺ، متوقّع نبوده است هر کس اهل طریق باشد. حتی اصحاب کرام هم چنانکه اغلب ایشان درجهٔ اجتهاد و دانستن علم ظاهر و هکذا اغلب ایشان علم مکاشفه و مشاهده را نداشته‌اند و اهل مکاشفه در ایشان کم بوده است ولیك با این وصف، یک نفر که، یک مرتبه ولو یک لحظه جمال مبارک حضرت رسول الله ﷺ را دیده باشد همان کس از تمام اولیای غیر اصحاب بزرگتر است یعنی اگر تمام اولیاء را در تای میزانی گذارید و آن نفر در تای دگر گذارید فضیلت او از همه بیشتر است چونکه اصل فضیلت کثرت ثواب عند الله وصول شخص به محبوبیّت خدا است و اصحاب کرام به

وسیله مجاهدات نفسی و بدنی و کمال انقیاد عجیب آوری که داشته‌اند و قرب به حضرت ختمی مرتبت ﷺ ثواب و محبوبیّت ایشان از همه بیشتر است.

و محض توضیح و تمثیل (و لله المثل الاعلیٰ) می‌نویسم مقصود از مکاشفه و وصول به مقام ولایت باطنی آن است که: شخص شایستهٔ مأموریّت معنویّه و خدمتگذاری پیشگاه اقدس الوهیّت شود پس ایشان مانند پیش خدمتهای سلاطین و محرم امور خانه و دستگاه خاصّ شاهانه و نامه‌بران و فرماندهان هستند. و بدیهی است وزراء و اعیانِ مملکت و علماء و مشایخ هر کشور محترم‌تر و معقول‌تر و متنفّذترند از ایشان. هکذا اصحابِ کرام مانند اعیان مملکت خداوندی هستند. بلی بعضی از ایشان علیهم السلام نور علی نُورِ فضیلت اجتهاد و مکاشفه، بلکه قطبیّت را ضمیمه آن بزرگی نموده است. از این جهت فضیلت بعضی از ایشان بر بعضی ثابت است وگرنه همه در شرف صحبت مساوی هستند. و تمام اصحاب علیهم السلام به صحبت پیغمبر ﷺ، مانند مجذوب و مراد، به اصل مطلب ـ که مقام ولایت است ـ رسیده‌اند و باید دانست که منبع جریان فیوض و برکات و انوار به عالَم را تمام اولیاء علیهم السلام، شش منبع قرار داده‌اند. **اوّل حقیقت محمّدیه ﷺ. دوّم حقیقت فاطمیه علیها السلام. سوّم حقیقت عَلَویّه علیه السلام. چهارم حقیقت جبلّیه علیه السلام. پنجم حقیقت مُجَدِدِیّه علیه السلام ششم حقیقت ریاست غوثیّه علیه السلام**

یعنی هم چنانکه آب چشمه به وسیله جویهای متناوبه به زمینهای دور می‌رسد و اصل آب مال چشمه است و همین جویها، طریق فیضان آن هستند. هکذا کسی که سالك باشد بالذّات لیاقت دریافت امور معنّویه را از

ذات بحت ندارد. پس فیوض اوّلاً به سینهٔ مبارك حضرت رسولﷺ و از آن به سینه مبارک حضرت فاطمه زهراعلیها و از آن به سینه مبارک حضرت علیعلیه و از آن به سینهٔ مبارک حضرت عبدالقادر جیلانیعلیه و از آن به سینهٔ مبارک حضرت مجدد الف ثانی امام ربّانیعلیه و از آن به سینهٔ مبارک غوث زمان، که رئیس تمام اولیاء استعلیهم، پس از آن به لطائف و سینهٔ مردم رسد. و فقیر با یک نفر که مشغول مراقبه ذاتیه بود یعنی کسب فیوض را از ذات بحت الوهیّت میکرد این مذاکره را کردم منکر آن بود و می‌گفت: شخص که به ولایت کبری رسید، جز از ذات بحت وسیله ندارد. فقیر گفتم شما مشتبه هستید و مثلی برایش زدم و گفتم شما شش شیشه را که پشت همه به یکدگر متصّل باشد و در هر یک از آنها یک نقطه ملوّنْ باشد یکی زرد و یکی سرخ هکذا هر یک به رنگی. و آنها در بین شما و آفتاب باشد؛ فرض کنید اگر شما در طرفی که نقاط را نبیند به آفتاب نگریستی، چنان پندارید که ابداً در پیش چشم شما شیشه نیست. ولیک از طرف آن شش نقطه بنگرید، تمییز می‌کنی که شش شیشه در بین شما و آفتاب هست. پس شما مأمور هستی به حقایق منابع ستّه نگرید و فقط متوّجه ذات بحت شوید از این جهت مشتبه شده‌اید پس از مدتی رفع اشتباه او شد مقصود فقیر آنست که اگر یک نفر به مقام ولایت کبری هم برسد مادام آن را به فرمایش سلف و ظاهر شریعت موافقه نکند مشتبه می‌شود. و باز اولیاء فرموده‌اند در آخر زمان ظرف بشر لیاقت غوثیّت مطلقه و منبعیّت سادسه را ندارد. و حضرت خضرعلیه غوث و منبع می‌شود. و فقیر به طور قطع می‌دانم که حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین ـ ارواحنا فداه ـ امروز غوث مطلق و فرد و قطب و جامع و منبع

ششم است (وَ اللهُ شَهيدٌ عَلىٰ اَنّا ما كَتَبْنا اِلاّ ما عَلِمْنا) و از فرمايش اوليا و از بعضى احاديث استنباط كرده‌ام. كه در آخر سال يكهزار و پانصد هجرى حضرت حجة الاسلام مهدى منتظرعليه السلام ظهور مى‌فرمايد و غوث و منبع ششم مى‌شود (وَ اللهُ اَعْلَمُ بِالسَّرائِرِ)

(طريقت ارثى نيست بلكه كسبى است)

معلوم شد كه طريقت علمى است نفيس و مبارك و شريف و قاطع رزايل و دافع مكر و تدسيسات نفس امّاره و قالع تسويلات شيطان و باعث وصول بشر به حقيقت انسانيّت و خروج از حيوانيّت و بهيميت و مايهٔ وصول به نگار حقيقى و شيرين‌تر و شريف‌تر از تمام علوم ظاهره است وليك وصول به آن خيلى متعسّر، بلكه در اين زمان ـ شرُّ الأوانْ ـ بدون جذبات اجباريّه خداوندى و بى‌توفيق تامّ و مجّردِ هدايت ايصاليّه محال و متعذّر است. مثلاً يك بچه هفت ساله چوپانزاده هر دو چشم او كور و هر دو گوش او كر، و زبان او لال و پاى او لنگ، و دست او فلج، به خيال سلطنت و تسلّط بر تمام زمين افتد امكان ذاتى دارد، وليك محال عادى است به خيال خود برسد. مگر آنكه خدا به محض مراحم خودش او را بينا و شنوا و سالم الّبنيه كند سپس وسايل عاديّه را برايش فراهم آورد. و در اين زمان وصول به مرتبهٔ ولايت نظير آنست چنانكه گفته‌اند:

كرده هر ملحده‌كى جامهٔ تقوى دربر

كه منم قطب جهان تا به كف آرد جاهى

و شرط اين علم طريقت سيادت و قرشيّت و شيخ‌زاده‌گى نيست

چنانچه به تواتر بدیهی و تجربهٔ قطعیّه در ادوار مختلفه و ازمنهٔ زایده مکرّره ثابت شده است اغلب از سادات عظام و پیر زاده‌گان بزرگ به این مقام نرسیده‌اند. و بسا کسان غیر سیّد و غیر شیخ‌زاده به این درجه بلکه به مقام قطبیّت کبری رسیده‌اند و علم و ارشاد ایشان در اقطار عالَم افراشته شده است. از این جهت است خدای تعالی فرموده (**وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الاَقْرَبینَ**) سوره ۲۶ الشعراء آیه ۲۱۴ بترسانید و بیم‌ناک کنید از خدا، بستگان و فامیل نزدیک‌تر خودت و بگویید تکیه بر قرابت رسالت پناهی نکنند و فرموده: (**اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقاکُمْ**) الحجرات: ۱۳ (بزرگتر و دوست‌تر شما پیش خدا پارساتر و خدادوستران از شماست.) و پس از ورود آیه شریفه حضرت رسولﷺ حضرت فاطمهٔ زهراء و حضرت علی و حضرتین حَسَنَینَ اطهَرین علیهم السلام ـ که عمر ایشان در حدود شش هفت ساله بود ـ احضار فرمود و با ایشان به طور عتاب. خطاب فرمود و گفت: شما اگر اتباع اَوامر خدا را آنچه شاید و باید نکنید فرزندان و کسان من نیستید. و من از شما بری می‌باشم. و دختران و پسران و مردان حبشه و هند و سایر دنیا اطاعه شریعت کنند ایشان فامیل من هستند. همهٔ آن چهار نفر بزرگوار، ـ ارواح العالمین لهم الفداء ـ گریه کردند و با صمیم قلب دعوت او را مجدّداً قبول کرده و ایمان و عهد را تازه نمودند و بیش از پیش به عرفان و عبادات ظاهره و اعمال اسراریّه طریقهٔ حقّ اشتغال فرمودند. لذا به آن مقامات بزرگ تعجب‌آور رسیدند نه تنها به انتساب قرشیّت و هاشمیّت. و در صحیح بخاری و مسلم و غیره چنانکه حضرت امام نووی رحمه الله آن را در کتاب اربعین آورده ثابت است که پیغمبرﷺ فرموده (**وَ مَنْ اَبَطأَء بِهِ عَمَلُهُ لَمْ یُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ**) (هر کس در راه دیانت، عمل

خودش او را سست‌رو کند نسب او نتواند او را سریع و راه‌رو نماید بلکه باید خودش عمل را وسیلهٔ رفتن کند) و باز بدیهی است که حضرت‌رسولﷺ علاوه از صفت نبوّت، صفات ریاست مطلقه علمای ظاهر و ریاست مطلقه اقطاب و ریاست مطلقه سلاطین را داشته و محسوس است که اگر یک نفر از ذراری طاهره، زحمات زیاد را در تحصیل علوم ظاهره قبول نکنند. و مانند اشخاص عادی خدمت آموزگاران نرود و درس نخواند سهل است که عالم نشود، بلکه اصلاً آداب دست نماز و غیره را هم نداند و تنها سیادت، معلّم و آموزگار او نشود و هکذا اگر وسایل سلطنت را نداشته باشد، شاه نمی‌شود. و بدیهی است علم طریقت از علم ظاهر و سلطنت شریفتر و نازکتر است. چطور به مجّرد نسب، حاصل آید وگرنه می‌بود تمام سادات عظام و اقطاب زاده‌گان قطب باشند. و احدی دگر به مقام علم ولایت نرسد. بلی سادات عظام و صالح‌زاده‌گان واجب الاحترام، و رعایت شئون ایشان بر همه کس واجب و فرض عین است. چنانکه در حدیث صحیح وارد شده **(إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ الله وَ عِتْرَتِي)** من دو چیز گرانبهاء و بزرگ را پس از فوت خودم در میان شما به جا می‌گذارم ۱ـ قرآن عظیم ۲ـ اولادم.

خدای تعالی ایشان را در احترام ردیف قرآن کرده و این غایت مدح ایشان است و احادیث صحیحه در این موضوع بسیار است و حضرت شیخ ابن حجر؆ آن را در کتاب صواعق جمع نموده. مراجعه آن باعث ازدیاد محبّت آل نبی علیه‌السلام است. و له الحمد فقیر از بدو تمیز تا حال زیر پای خویش را نه در خواب و نه در بیداری مواجه سیّدی نکرده. و خدمتگزاری ایشان را حسب الامکان فرض ذمّه خویش نموده و اگر سیّد

و پیرزاده‌ها مشغول سلوک طریقت باشند ارشاد ایشان پس از وصول به مقام ولایت محکم‌تر و بهتر است.

یک روز حضرت امام مرتضی سیّدنا علی الرضا علیه السلام به بازار تشریف‌فرما می‌شود جماعتی زیاد از اولیاء و علماء و سادات در رکاب مبارکش می‌باشند. یک نفر سیاه بدشکل فرتوت را با یک نفر بچهٔ هفت ساله می‌بینند بدون تجسّس حال او به او می‌فرماید شما نوکری نمی‌کنی؟ عرض می‌کند بلی او و بچه را همراه خود آورد یک نفر عالمِ ولیِ سیّد را که نگهبان دروازهٔ او بود معزول، و همان نفر را به جای او منصوب می‌فرماید تمام اقارب و بستگان حضرت امام علیه السلام از این حرکت، سراسیمه و حیران و آزرده می‌شوند. سؤال مذهب و زبان و مکان را از آن کس می‌کنند می‌گوید: دینم مجوس و زبانم فارسی و از اهل کرخ می‌باشم نام من فیروز و نام بچه‌ام فیروزان است. همه جمع شده و مشورت می‌کنند و می‌گویند حضرت امام حال این مرد را نداند. وگرنه چه جور ناموس و دودمان نبوّت را زیردست یک نفر کافر مجوس فارسی می‌گذارد. یک نفر جسور را حضور مبارکش می‌فرستند قضیّه را در لحاظ مبارکش عرض کند. حضرت امام می‌فرماید من در کار خاندان خودم اختیار تامّ دارم محتاج به درس و وعظ کسی نیستم. پس از یک هفته همان مرد به حضور مبارک اقدس امام آید و عرض می‌کند نور ایمان در قلبم اثر کرده و مرا به خلعت مبارکهٔ تعلیم شرایط اسلام مفتخر فرمایند. حضرت امام او را تعلیم و تلقین ایمان و اسلام کند. و می‌فرماید بچه در ایمان تابع پدر است حالیّه که شما مؤمن شده‌اید پسرت حکم ایمان بر او صادر است او را به من ببخشید که او را درس گویم و پسر

خود نمایم. همان مرد اطاعت می‌کند پسر را می‌آورد امام نام او را تغییر می‌دهد. و اسم او را معروف می‌گذارد و شخصاً او را درس شریعت و طریقت گوید در اندک مدّتی همان بچهٔ زردشتی، حضرت شیخ معروف کرخی می‌شود. که حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات فرموده به اجماع اولیاء چهار نفر از اولیا در حالت ممات مانند حال حیات تصرّفات تامّه را دارند. شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر غوث گیلانی و شیخ حیات حرّانی و شیخ عقیل مینجی

حضرت قطب اکبر شیخ معروف نودهی برزنجی در شرح منظومه کتاب فرایض خودش می‌فرماید آل و اولاد پیغمبر کسانی هستند که حَسَباً و نَسَباً به وی رسند. و اشرف ایشان اولیاء سپس علماء سپس سادات است. و هر کس هر سه شرف را داشته باشد نور علی نور است فقیر در حاشیه آن کتاب نوشته ... نودهی و فرزند امجد او حاجی سید کاکه احمد (وَ اَفاضَ اللهُ عَلَيْنا مِنْ اَنْوارِ هِما) داخل این نور علیٰ نورِ، و تصحیح حدیث مشهور (عُلَماءُ اُمَّتي كَاَنْبِياءِ بَني اِسْرائيلَ) را نموده‌اند. زیرا این پدر و پسر جَلیلَیْن، در ترسیم شریعت مطهر و توسعهٔ صلاحت و دیانت و تجدید مراتب اسلام به منزله حَضْرَتَیْن زکریّا و یحیی می‌باشند. و اگر چه اختلاف در اصلِ لفظِ این حدیث هست. ولیکن معنای آن صحیح و مستفاد از آیات و احادیث است. و از این کلام معلوم می‌شود که لفظ «آل» اصلاً «آئل» اسم فاعل از آل یؤول و به معنی راجع است. پس از آن به طریق قلب مکانی همره را محض کثرت استعمال به آخر آورده. و به طریق تخفیف الهمزه آنرا به یاء قلب کرده. مانند (شاکُ) که اصل (شائکُ) بوده سپس محض کثرت استعمال اعراب را بر لام

جاری نموده‌اند و حکم یک کلمه (بِوَشیها) را دارد. و امام بیضاوی‌ﷺ
در تفسیر «سورة الصّافّاتِ» توجیه قرائت «صالِ الْجَحیمِ» را به ضمّه به
این جور کرده. و تصغیر آن به اهیل مسلّم نیست بلکه اهیل تصفیر اهـل
است نه آل و به فرض صحّت آن چنانکه اهل صرف گفته‌اند هاء آن بدل
واو است نه اصلی

اولیاء در تعلیم طریقت دو دسته‌اند:

یك دسته غالباً مرید را به اَوْراد و عبادات ظاهره و ریاضات شاقّه و
مجاهدهٔ نفسانیّه تربیت کنند این دسته را **قادریّه** گویند.

و یك دسته اعمال باطنه را باعث ترقّی دانند و امثال (**تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ
عِبادَةِ سَبْعِينَ سَنَةٍ**) می‌نمایند و ایشان را **نقشبندیّه** گویند.

خدای تعالی فرموده: (**يا اَيُّها الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيهِ
الوَسيلَةَ وَ جاهِدُوا في سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**. (سوره ۵ المائده آیه ۳۵)ای کسانی
که به خداگرویده‌اید پرهیزکاری و پارسایی کنید و برای این پارسایی
وسایل وصول را به سوی خدا بطلبید. و بدانید که چه وسیله‌ای بهتر و
سهل‌تر و موافق حال شما است پس از آنکه آنرا یافتید شروع کنید به
مجاهدهٔ نفس و شیطان الانس که کافر ظاهری است و شیطان الجّن که
کافر باطنی است شاید رستگار شوید.

بلکه غرض اصلی و مقصود بالذّات، جهاد نفس است و جهاد کفره
مقصود بالتّبع. و برای پاک کردن کشور اسلام است از لوث ایشان تا
فراغت قلب حاصل آید و شروع به جهاد نفس شود. از آن جهت
حضرت رسول‌ﷺ در وقت بازگشت از مسافرتِ جهاد کفره می‌فرمود
(**رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الاَصْغَرِ اِلَى الْجِهادِ الاَكْبَرِ**) (بازگشتیم از غزایی خیلی

کوچک و مشغول غزایی خیلی بزرگ باشیم یعنی جهاد نفس و خدای تعالی فرموده: (فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ) (الانشراح: ۷ و ۸) وقتی که از جهاد کَفَرَة و ارشاد مسلمانان فارغ شدی با تمام قوّت متوّجه ذات حق شوید و راست‌تر باشید و جهاد معنوی کنید) و حضرت بیضاوی در تفسیر اوّل سورة البقره می‌فرماید: انواع تقوی و پرهیزکاری زیاد است ولیک مراتب عمدهٔ آن سه است:

اوّل پرهیزکاری و اجتناب از کفر و دخول در حلقهٔ اسلام و این وظیفه تمام مسلمین است و کفره مأمور به آن هستند.

دوّم پرهیزکاری از گناه حتی از صغایر و این معنی مشهور است در عرف شرع و این وظیفه عادل است و بر همه کس فرض عین است ولیک به ترک آن کفر حاصل نشود.

سوّم پرهیزکاری از غفلت و شخص همیشه در حضور حضرت اقدس الوهیّت حاضر باشد و به مقام ایمان شهودی ذاتی رسد و آیهٔ (اِتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ) سوره آل عمران ۱۰۲ اشاره به این مرتبه است از این جهت در حدیث تفسیر آن شده است به اینکه (اَنْ تَشْكُرُوهُ وَ لَا تَكْفُرُوهُ وَ تَعْبُدُوهُ وَ لَا تَعْصُوهُ وَ تَذْكُرُوهُ وَ لَا تَنْسَوْهُ) (همیشه خدا را سپاس کنید و آنی در غیر سپاس نباشید و همیشه عبادت او را کنید و ابداً گناه قلبی و غفلت ننمایید و همیشه در یاد و حضور او باشید و آنی او را فراموش نکنید).

و وسایل جهاد نفس که خدای تعالی امر به آن کرده، پیغمبران و اولیاء و علماء و عبادات ظاهره و باطنه و دریافت دستورات مرشدِ سالکِ راهرو می‌باشد. و حضرت رسول ﷺ تدریس طریقت سریّهٔ را به حضرت ابوبکر و حضرت سلمان فارسی می‌فرمود. و بیشتر به آن اوراد

و افکار قلبیّه اشتغال داشتند وکمتر اعمال جهریّه را عمل می‌نمودند. و تدریس طریقت جهریّه را به حضرت علیؑ می‌فرمود و بیشتر به آن اشتغال داشتند. و تا آخر سال پانصد هجری مرشدین، امر به ریاضات شاقّه و اعمال ظاهره می‌فرمودند و سالکین را از این راه به خدا میرسانیدند. پس از آن که نوبه به بازوی همّت مردانهٔ حضرت خلیفة الله الأَعْظَمْ خواجه محمد بهاء الدین شاه نقشبند ـ قدس الله سِرَّهُ ـ رسید. و رئیس مطلق و سلطان صِرف اولیاء گشت، فرمودند: این زمان دور از زمان سعادت شده و قَسْوَتِ کفر و بِدْعَتْ و فسق بیشتر گشته، همین ریاضات شاقّه خیلی فشار برای نفس امّاره می‌آورد و آن مکّاره طاقت قبول آن ندارد. به هر طریق و به هر حیله دفاع می‌کند. و وسیله اضلال مردم را فراهم آورد چنانکه حکماء اشراقیین را با همان زکاوت فایقه فریب داد و گمراه کرد. وانگهی تزکیهٔ اخلاق و تصفیهٔ لطائف فرض عین است و همان اعمال ظاهره مندوب است و تقدیم فرض عین بر مندوب واجب است. چنانکه شیخ ابن حجر در فتاوای حدیثیه فرموده است: همین طریق واجب است به شریعت و طریقت و حقیقت. پس در اوّل مراتب سلوک امر به تصفیهٔ قلب مجرّد، سپس روح و خفی و اخفی فرمود. که در ضمن تصفیهٔ آنها طبق دستور مرشد نفس لوّامه سپس مطمئنةً می‌شود. و بدن هم کاملاً با حقّ آشنا شود و به کلّی راهِ نفس بسته، و حاضر سلوک راه می‌شود و در ضمن تصفیهٔ سرّ، تزکیهٔ آنرا کند. تا اینکه راضیه و مرضیه می‌شود و آیهٔ شریفهٔ (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي إلیٰ رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلي في عِبادي وَ ادْخُلي جَنَّتي) سوره ۸۹ الفجر آیه ۲۸ ـ ۲۷) در این طریق ظاهر است. از این رو حضرت امام ربّانیؒ گفته: بدایت ما نهایت

دگران است؛ یعنی ما در اوّل سلطان القوی که قلب است و نخست وزیر و شاه مسلم، که روح است، به کلّی تقویت کنیم. و بدن را به تصرّف ایشان دهیم و جمیع قوای نفسّانیه را اسیر آنها نماییم. ولیک اولیای دگر در آخر مراتب طریقت به این شغل ظفر می‌برند و طریقت قادریّهٔ حقّه بر حسب ظاهر بیشتر موافق دستورات شریعت است. از قبیل تهّجد و رواتب و اورادْ و ادّعیهٔ زیاد و تهلیله و ذکرِ جهری و روزه زیاد و غیره. لذا حضرت حاجی سیّد کاک احمد قدس الله سرّه فرمود طریقهٔ قادریّه **أَخْلَىٰ وَ أَعْلَىٰ وَ أَجْلَىٰ الْطُرُقْ** است. و چونکه همین اعمال ظاهره و آداب آشکارا ممکن است به طریق ریا و نفاق از کَفَرَةَ و فسقه صادر، و مردم را به آن وسیله گمراه کنند. ولیك تصرّف در قلوب مردم مخصوصاً علماء بدون رتبهٔ ولایت باطنه ممکن نیست. لذا شیخ ابن حجرﷺ در فتاوای حدیثیه گفته: (**الطَّرِيقَةُ الْخَالِيَةُ عَنْ كُدُورَاتِ جَهَلَةِ الصُّوفِيَّةِ هِيَ الطَّرِيقَةُ الْعَلِيَّةُ النَّقْشَبَنْدِيَّةُ**) پس هر یک از طریقتَیْن عَلیّیَنْ ـ قادریّه و نقشبندیّه ـ دارای شروط صحیحه باشد عین هدایت و باعث وصول الی الله است. و هر کدام از آنها ظاهرسازی و عوام‌فریبی باشد عین ضلال و مایهٔ دوری از خدا است.

(حال اهل طریق)

اهل طریقت؛ بعضی مرید است و بعضی مراد و هر یک از ایشان یا سالك است یا مجذوب.

اولاً مثلی را عرض کنم تا اینکه مطلب خوبتر دانسته شود. چند نفر از اهالی شهری به مکّهٔ معظّمه برای حجّ روند. یکی از ایشان حکومت و

مأمور دولت او را بی‌اختیار خودش به رفتن مکّه وادار کنند. و وسایل حرکت او را مانند ماشین و طیّاره و غذا و مخارج ایاب و ذهاب و نفقهٔ عیال برایش حاضر کنند و او را در طیّاره گذاشته و در ظرف چهار ساعت به مکّه می‌رسانند و مقصود اصلی که حجّ و وصول به اماکن متبرّک است، برایش حاصل شود ولیك ابداً وضع راه و شهر و ده و قصَبات و کوه و بحر و صحرایی که در بین منزل او و مکّه بوده ندانسته و با کسی از ساکنین آنجا معارفه پیدا نکرده بلکه نشناخته. و یا او را به ماشین اندازند و یك نفر همراه او می‌رود تا تمام اوضاع راه و شهرها و دهات و غیره را به او می‌فهماند. به جوری می‌شود که اگر او را ویل کنند خودش می‌تواند بدون رهبری از آن راه عودت کند. و بعضی کس پول زیاد را صرف می‌کند و به زحمات زیاد گذرنامه و وسایل ماشین و غیره فراهم آورد و او هم به طیّاره میرود و بی‌خبر از سایر اوضاع است. و یا با ماشین میرود و بر احوال راه عالم خواهد شد. و اگر به پیاده برود و در هر منزلی مدّتی توقّف کند بیشتر و بهتر اوضاع راه و کوه و ده و غیره را داند. پس می‌گوییم سلوك طریقت مسافرت است از شهر عالم ناسوت ظلمانی به عالم لاهوت نورانی به قصد طواف کعبهٔ حضور اقدس الوهیّت و مقامات و مسالك و مهالك راه، به منزله خیابانها و کوه و برّ و بحر و شهر، و فرشته و ارواح و ساکنین و عابرین آن به منزلهٔ اهالی دنیا. و اگر کسی که خدای تعالی عاشق و طالب و جاذب او باشد و به طور اجبار او را در این مسافرت موفّق کند او را مرادگویند. مانند کسانی که حکومت، ایشان را به مکّه برد. و هر کس خودش عاشق و طالب باشد و به زحمات طّی آنراه کند او را مرید گویند مانند کسی که به زحمات خودش به مکّه رود. و هر

کدام از این دو دسته با تعمّق فکر و طیّ مقامات و اطّلاع بر اوضاع و مسالک و مهالک راه به حقّ رسید او را **سالک** گویند. و اگر به جذبات طیّارهٔ توفیق به مقصود رسید او را **مجذوب** گویند. حضرت خلیفه الله الاعظم شاه علاءالدین عثمانی - أرْواحنا لهالفداء- فرمود: حضرت سراج‌الدین فرموده: محمد بهاءالدین - پسرم - عاشق خدا و عبدالرحمن معشوق خدا - **قَدَّسَ اللهُ اَسْرارَهُمْ** - و رتبهٔ سالك و مجذوب و مراد و مرید هم تفاوت دارد. و باید دانست اهل طریقت تابع ارادهٔ مرشد باشد و دستور کسی دگر را مطیع نشود. زیرا اگر چه کلیّهٔ مرشدین طریقت علیّهٔ نقشبندیه - **قَدَّسَ اللهُ اَسْرارَهُمْ** - در نوع سالک راه مساوی هستند و در دروس مقامات اشتراک دارند. ولیک بنابر مشارب و اجتهادات مرشدین و بر حسب استعدادات مریدین در اصناف و اشخاص دروس مریدین تفاوت دارند حتیٰ در یک مرتبه چندین مریدِ یک نفر مرشد، هر یک به جوری راه روند. چنانکه مشهور است (**الطُّرُقُ الْمُوصِلَةُ اِلَى اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ**). نظیر آنکه یک صفِ مردم که ابتدای آن در مشرق و انتهای آن در مغرب در پشت سر یک نفر امام نماز گذارند. با اینکه همه مواجه نقطه سمت القبله و طرف کعبه شده‌اند و نماز همه صحیح است ولیک خطّ مواجههٔ هر یک از ایشان مباین خطوط مواجههٔ سایرین است به جوری که خطّ مستقیم ما بین هر دو نفر قاعدهٔ یک مثلّث و نقطه کعبه سهم و راس آن مثلّث و خطّ مواجههٔ هر یک از آن دو، ضلع از آن مثلث است. کسی که اطّلاع در فنّ هیئت داشته باشد. این را خوب ملتفت می‌شود حتیٰ اگر صفوف دگر در پشت یکدگر وصف کنند باز اضلاع مثلث هر صفی بیشتر و زیادتر از اضلاع مثلثات پیشین است و مخالف

آنها است. پس به حقیقت طریق وصول هر کس به مواجهۀ کعبه جز از طریق کسی دگر است. هکذا طرق وصول به خدا متفاوت است.

(حقیقت رابطـــه)

بهترین وسیله برای زدودن زنگ گناه از قلب و رفع بیگانگی از خانۀ سینه و اقلیم قلب رابطۀ مرشد حقیقی کامل است. چونکه شخص ساده هنوز فتوح را ندارد و شایسته دریافت انوار و برکات از حقیقت محمّدیّة و سایر ارواح و شایان استمداد از هویت و تعیّن مطلق و استضائه از ذات اقدس لاهوتی نیست لذا رابطۀ مرشد را معین و هادی و آورنده و دهندۀ فیض و سبب انعکاس سینه خود به انوار آن کنند. پس فیوض و برکات خداوندی به منزله چشمۀ آب و سینۀ رابطه به منزلۀ کاسه‌ای که به جلو آب برند و پر می‌شود و خود رابطه مانند آورنده کاسۀ آب و پدری که آن را به دهن بچه بی‌فهم کند، یا مانند ماه است که در شب وسیله تافتن شعاع آفتاب بر زمین می‌شود. پس شغل رابطه چندین چیز است عمدۀ آنها چهار است: **۱ـ آوردن فیوض و برکات ۲ـ مظهریّت آن ۳ـ ارسال آن به سینۀ مرید ۴ـ انعکاس مرید به اصل صورت رابطه که از تجلّیات و انوار الوهیت اشراق دارد.** و آیۀ وافی هدایت **(وَ ابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ وَ جاهِدوا فی سَبیلِه)** (سوره ۵ المائده، آیه ۳۵) که سابقاً تفسیر آن گفتیم بهترین دلیلی است برای این منظور چنانکه در حاشیۀ تفسیر بیضاوی نوشته‌ام و آیۀ **(و كُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ)**، التوبه: ۱۱۹ باز اشاره به اینست زیرا مراد به این کینونت مصاحبت بدنی و ظاهری نیست. بلکه مراد کینونت قلبی است. مثلاً اگر کافری پیش پیغمبرﷺ می‌بود چه تأثیری به حال او داشت. و اگر

کسی در این زمان قلباً عاشق و یادآور جمال مبارک او باشد همان کس به حقیقت پیش او است. و از این جهت است فرموده‌اند:

گر در یمنی چو با من پیش منی ور پیش منی چو بی‌منی در یمنی

و خواجه سعدی شیرازی علیه الرحمه گفته: دورانِ باخبر بهْ از نزدیکان بی‌بصر.

وانگهی مدت یک هزار و سیصد و هفتاد و دو سال قمری از هجرت گذشته و در هر قرن صدها از اشخاص برجسته مانند غوث گیلانی و شاه نقشبند و امام ربّانی و امام غزالی و شیخ ابن حجر و خطیب شیربینی و علاّمه نودشی و قزلجی و چوری و سایر اولیاء و علماء و فضلاء ـ **عَلىٰ کُلٍ مِنْهُمُ السَّلامُ** ـ اجماع بر حقیقت آن و سایر مراسم طریقت کرده‌اند و ایمان عین الیقین و حقّ الیقین را به آن داشته‌اند و اجماع آن بزرگان کافی است حیرت از اهل این زمان ـ شرّ الاوان ـ است اگر بگویند یک نفر کافر از اهالی امریکا یا روسیّه یا انگلیس یا فرانسه شخصاً به آسمان رفت و به آخر عرش رسیده و چیزهای عجیب را دیده فوراً آن را قبول کنند و ایمان آورند و می‌گویند عقل ایشان زیاد است ما پی به حقیقت آن نمی‌بریم و می‌توانند از این زیادتر کنند ولیک حقیقت مغیبات را که ملیونها اشخاص برجستهٔ مسلمان گفته‌اند انکار کنند و می‌گویند افسانه است و شرک و عوامفریبی،

و اگر می‌گویند ما آنها را ندیده‌ایم راست می‌گویند و اگر می‌گویند هر چه ما نبینیم دروغ است این قضیّه کلّیه غلط است اصل مسلّم تمام مردم است (که مُثبِت مُقدِّمْ است بر نافي). پس چرا سوء ظنّ را نسبت به این

اولیاء و علمای محققین دارند. آری این انکار از فروع آنست که مجرّدات ایشان مادّی گشته. و قابل ادراک انوار مجرّده نیست. و اگر کسی به دقّت به آیهٔ شریفه ﴿وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِیفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ وَ لا تَکُنْ مِنَ الْغافِلِینَ﴾ سوره ۷/الاعراف آیه ۲۰۵ نظر کند تمام مراتب طریقت را میداند چنانکه در حاشیهٔ بیضاوی نوشته‌ام.

(طریق مکاشفه)

اولاً باید دانست که کلام ـ بمعنی گفته شده و قصّه ـ دو جور است: اوّل لفظی و آن آوازهای زبانی و دهانی بشر و غیره است. دوّم کلام نفسی مانند خطراتی که به قلب آید و اوّل را تعبیر از دوّم گویند.

مثلاً در اوّل، در دل خودت میگذرد که احمد آمد سپس آن را می‌گویی از این جهت گفته‌اند کلام حقیقی عبارت است از کلام نفسی. و اطلاق کلام و قصّه بر هر دو حقیقت است چنانکه هر کسی می‌گوید کلامی را در دل دارم می‌خواهم بگویم یا به کردی (قسه‌یی هاله دلماگه‌رکمه بی‌ژمی) و این دو کلام برای بشر و جنّ و شیاطین و فرشته و حور و غلمانِ بهشت و خدا هست و غیر خدا در ایراد آن دو محتاج است به آلات جسمانیّه در لفظی و روحانیّه در نفسی. مثلاً برای اجرای لفظ، احتیاج به هوا و زبان و لب و حلقوم و سایر مخارج هست و در اجرای کلام نفسی به قوّه عاقله و حسّ مشترک و متصرّفه و سایر حواسّ باطنه حاجت هست. ولیکن خدای تعالی هم چنانکه در صرف قدرت و اراده و بینایی و شنوایی محتاج آلات نیست و ـ غیر او محتاج به آن است ـ مثلاً شما در بلند کردن چیزی احتیاج به دست و سایر آلات دارید. و خدای تعالی

آسمان را بلند کرده بی‌آلات جسمانیه چنانکه می‌فرماید (رَفَعَ السَّمَاءَ بِغَيْرِ عَمَدٍ) سوره ۱۳ الرعد آیه ۲ هکذا در اجرای کلام لفظی و نفسی احتیاج به آلاتی ندارد و صدور اصل کلام نفسی از ذات اقدس احدیّت مجمعٌ علیه بین صوفیّه و تمام اهل سنت و جماعت است وکسی آن را منکر نبوده جز از معتزله و اتباع ایشان. و در شنیدن آن از ذات بحث اختلاف هست. تمام صوفیّه و اشاعره اتّفاق دارند بر اینکه ولی یا نبی به طریق مشاهده و یا مؤمنین دگر به طریق الهام آن را می‌شنوند. اما انبیاء علیهم السلام هم چنانکه به گوش قلب و روح آن را می‌شنوند. به وسیله روح مجرّد به جمیع ذرّات وجود ظاهری و معنوی آن را می‌شنوند و غیر انبیاء در دنیا لیاقت استماع و شنیدن آن را به گوش ظاهری و اعضای ظاهره ندارند و این استماع خیلی مرتبه برای حضرتین محمد و موسی علیهما السلام ثابت شده است ولیک مشایخ ما تُریدیّه این را منکر بوده‌اند! و صدور اصل کلام لفظی از ذات اقدس احدیّت، باز مجمع علیه صوفیه و قسمتی از محققین اشاعره و غیره است. و استماع آن در دنیا فقط برای حضرت موسی علیه السلام، مراراً و کراراً ثابت است و برای حضرت محمد ﷺ فقط در شب معراج ثابت است ولیک جمهور متکلّمین این را انکار نموده‌اند و می‌گویند خدای تعالی لفظ را در درختی، یا درگوش پیغمبر خلق کند. و اصل لفظ از او صادر نیست وکتب متداوله مانند (شرح مواقف و شرح تجرید و شرح مقاصد و تهذیب و غیره) بر اینست. و شیخ ابن حجر رحمه الله در فتاوای حدیثیّه ترجیح استماع و صدور لفظ را از ذات بحث داده و احادیثی را برای اثبات آن نقل کرده. و قاضی بیضاوی علیه الرّحمه در تفسیر اوائل سورة طـه و در تفسیر آیة (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ) سوره ۲۶ الشعراء آیه ۱۹۳ - ۱۹۴

تصریح به این کرده اگرچه در اوائل سورة البقره تردید را در بین هر دو مذهب دارد. و طریق استماع لفظ به عقیدۀ بیضاوی که آن را در تفسیر سوره طٰه و همان آیه مذکوره توضیح داده آن است که در اوّل روح مجرّد پیغمبر آن را شنیده فوراً آن را به قلب صنوبری و عاقله تحویل داده و فوراً قلب و عاقله آن را به متصرّفه و متصرّفه آن را به حسّ مشترک و حسّ مشترک آن را به جمیع ذرّات وجود تحویل داده پس بعد از صدور لفظ از ذات خدا جمیع ذرّات وجود آن را شنیده ولیک نه بالذّات بلکه به همان وسائل متناوبه ولیک به عقیده فقیر همینکه فرمودۀ: طریق استماع غیر انبیاء در قیامت است اما طریق استماع انبیاء آن است که به جمیع ذرّات وجود، بدون تناوب وسایل آن را بشنود. چونکه مادّیات ایشان به اندازه‌ای تجرّد راکسب نموده که از ارواح مجرّدۀ اولیاء قویتر شده است و فقیر در کتب و حواشی خود تحقیق این مطلب راکاملاً نموده و بیان کرده‌ام که عدم صدور لفظ از ذات بحث منافی آیات آمده است. مثلا تأویل (وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ) یا (نَادَيْنٰه) به اینکه خدای تعالی ایجاد لفظ را در درختی کرد و موسی آنرا شنید خلاف ظاهر لفظ است. و خود ایشان به عین این دلیل ردّ قول معتزله کرده‌اند. و فرق بین کلام لفظی و نفسی به اینکه اوّل محتاج به آلات نیست در خدا و ثانی محتاج است تحکّمِ باطل و قیاس غائب بر حاضر است خلاصه قول حقّ آن است که اصل کلام لفظی و نفسی هر دو از خدای تعالی صادر می‌شوند و به جمیع ذرّات وجود با رعایت تفصیل سابق از او شنیده می‌گردد و ثانیاً باید دانست که دانش و علم حدثی دو قسم است یکی معتاد به حواسّ ظاهره یا باطنه یا عاقله چنانکه گذشت دوّم غیره معتاد که

آن را مکاشفه گویند.

و آن سیزده نوع است:

اوّل به مرگ: همینکه شخص مُرد ادراک مغیبات را می‌کند چنانکه پیغمبرﷺ فرموده: **اَلنّاسُ نِیامٌ اِذا ماتُوا اِنْتَبِهُوا)** مردم در خواب غفلت هستند و چشم ادراک مغیبات از ایشان پوشیده است هنگامی که مردند بیدار می‌شوند و حواسّ و عاقله ایشان واشده و مغیبات را می‌بینند.

دوّم امراض معطّلة حواسّ: مانند دیوانه‌گی و هاری و بِرسام و غیره. اینها اکثراً باعث احساس مغیبات هستند.

سوّم رؤیا: یعنی خواب دیدن

چهارم الهام: یعنی شنیدن کلام نفسی از فرشته یا از طرف ذات بحت خدا ولیک شخص نداند که از چه طرف آمده است چنانکه هر کس به دقّت مطالعه کند گاهی چیزی که ابداً سابقه نداشته در قلبش خطور کند و راست آید.

پنجم شنیدن کلام نفسی و خطرات کسی که پیش شما باشد یا بیاید مثلا هر کس می‌بیند گاهی بی‌اینکه سابقه داشته باشد خطرات رفیقش را میداند و این بهترین دلیل است برای اینکه این دو نفر روح مجّرد را دارند و با هم مواجه نموده‌اند بی‌اطلاّع مادیّات ایشان.

این پنج قسم برای تمام بشر هست و این نمونه است برای سایر مکاشفات پس اگر بشر منکر مکاشفات اولیاء بود و خدای تعالی در قیامت او را عقاب کرد نتواند معذرت کند و بگوید من به آن جاهل بودم چونکه خدای تعالی می‌فرماید شما هم آن را داشتید. ولیکه قسوت نگذاشت.

ششم القاءِ شیاطین و نفس امّاره که خطرات را در قلب بشر آورند و راست آید تا بیشتر باعث گمراهی آن کس گردد. و این رتبه برای انبیاء و اولیای بزرگ علیهم السلام نیست و اکثر برای کافر و فاسق است و چون تمیز این مرتبه از الهام برای غیر اولیاء نمی‌شود لذا علمای ظاهر، الهام را وسیله علم قرار نداده‌اند و چون اولیاء آن را تمییز می‌کنند از اینجهت اولیاء آن را وسیلهٔ علم قرار داده‌اند ـ یعنی برای خودشان ـ.

هفتم الهام الخواص. یعنی شنیدن روح مجرّدِ ولی یا نبی کلام نفسی را، از خدای تعالی و یا کلام نفسی یا لفظی از فرشته یا حور یا غلمان یا شیاطین یا جنّ. وگوینده را به طریق مشاهده ببیند.

هشتم سماع از هاتف، یعنی آوازی را به گوش ظاهر بشنود و طرف را نبیند.

نهم حضور اصل واقعه دور مثلاً یک نفر ولی که در مشرق باشد واقعه‌ای را که در مغرب رخ داد فوراً آن را آگاه دار باشد.

دهم مطالعه لوح محو و اثبات که در آسمان اوّل است. و تعلیقات در آن نوشته شده است و به فرمایش حضرت قطب اکرم شیخ شعرانی علیه السلام درکتاب بحر المورود، لوح محو و اثبات سیصد و شصت لوح است.

یازدهم مطالعه لوح المحفوظ و عالم مثال و یا علم الله و این پنج قسم برای غیر ولی و غیر نبی روی نمی‌دهد.

دوازدهم شنیدن کلام نفسی یا لفظی خدای تعالی به بدن و قوای ظاهره از ذات بحت الوهیّت و این برای کسی جز از انبیاء در دنیا واقع نشده است و وقوع آن برای حضرت موسی علیه السلام مراراً، و برای حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وسلم در شب معراج ثابت است.

سیزده‌هم شنیدن فرمایشات خدا به طریق وحی خاصّ از فرشته. و این دو قسم اخیر را وحی به معنی اخصّ گویند و برای اولیاء امکان عادی ندارد حتیٰ اگر فیوض و برکات تمام اولیاء علیهم السلام در سینهٔ بزرگ ایشان که حضرت صدیق اکبر علیه السلام است جمع شود قوّه دریافت یک کلمه را بدین دو طریق ندارد. ولیکن چونکه وحی در اصل به معنی دریافت معنی است به طوّر محرمانه و غیر عادی، از این جهت باز به معنی اعمّ آمده است یعنی دریافت معنی به طریق رؤیا یا الهام عام یا الهام الخوّاص یا سماع خطرات غیر، یا سماع از هاتف و یا مطالعهٔ اصل واقعه یا الواح محو و اثبات یا لوح المحفوظ و عالَم مثال و علم الله و دو قسم اخیر، خلاصه به معنی مکاشفه، اعمّ از غیر مرگ و امراض معطلّه و القاء الشیاطین که ده قسم دگر است و آیهٔ شریفه (**وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ آیه اِنْ هُوَاِلاَّ وَحْیٌ يُوحىٰ**) سوره ۵۳ النجم آیه ۳.۴ اشاره به این معنی است و شیخ شعرانی علیه السلام در بحرالمورود فرموده: مکاشفاتی که از روی الهام عامی یا سماع از هاتف یا رؤیا و یا مطالعه لوح محو و اثبات باشد ممکن است راست نیاید. از این‌رو، اگر اولیاء به این چهار طریق مکاشفاتی داشتند بهتر آن است آنرا نگویند. چونکه ممکن است راست نیاید و سبب انکار مردم گردد. علیهذا تخلّف کرامات اولیاء از این قبیل است.

و چون بحث لوح محو و اثبات و لوح المحفوظ شد. بیان اجمالی آن لازم است. پس می‌نویسم خدای تعالی در ازل دانسته که به اختیار خودش در غیر افعال اختیاری حیوان و جنّ و فرشته و بشر و حور و غلمان و شیاطین و یا به تبعیّت اختیار ایشان در افعال اختیاریّهٔ ایشان وقایع اوّل عالم و آخر آن انجام داده شود. و تمام آن وقایع را در علم مبارک خود

ثبت و ضبط فرموده و پس از ایجاد عالم مثال و لوح المحفوظ تمام آنها را در آندو ثبت و ضبط فرموده، ـ این است که فرموده: (وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحصَيْنَاهُ في إِمامٍ مُبِينٍ) سوره یس آیه ۱۲ وامثال (و لا رطبٍ و لا يابسٍ الاّ في كتابٍ مبين) انعام: ۵۹ آن قابل تغیّر و تبدیل نیستند و در الواح محو و اثبات تعلیقات نوشته شده است.

مثلاً در علم الله و عالم مثال و لوح المحفوظ ثبت است که حتماً احمد به اختیار خودش به مسجد میرود و نماز می‌خواند. یا به اختیار خودش با فلان زن زنا می‌کند. و من هم خودم در هر دو کار اختیار خودم را تابع اراده او می‌کنم. و او را مجبور به هیچ کدام نخواهم کرد. و در لوح محو و اثبات نوشته است اگر اختیار خودش را در نماز صرف کرد و به مسجد رفت نماز می‌خواند وگرنه، نمی‌خواند و اگر اختیار خودش را در زنا صرف کرد زنا می‌کند وگرنه نه. و یک دسته فرشته مأمور لوح محو و اثبات هستند که ایشان را (سفرةٍ کرام بررة) گویند. پس اگر احمد نماز را خواند شرطیّه و تعلیق دوّم را محو می‌کنند و به جای آن می‌نویسند، لکن رفت و نماز را خواند و اگر در آن وقت معلوم نرفت تعلیق اوّل را محو کنند و به جایش می‌نویسند لکن نرفت و نخواند. این است که خدا فرموده: (يَمْحُو اللهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ). الرعد: ۳۹ خلاصه کسی که علم منطق بداند می‌فهمد که علم الله و لوح المحفوظ و عالم مثال جای نتایج و مقدّمات واضعه یا رافعه است. و لوح محو اثبات جای مقدّمات شرطیّه. ولیکن سَفَرَه یکی از شرطیّه‌ها را محو کنند و به جای آن نتیجهٔ واضعه یا رافعه را طبق علم الله می‌نویسند. پس معلوم شد که تقسیم مقدّرات به مبرم و معلّق، ـ چنانکه مشهور است ـ بر

حسب ظاهر است وگرنه تمام مقدّرات مبرم و حتمی الوقوع است. و اجباری برای خدا یا عبد نیست. چونکه همان مقدّرات حکایتِ وقایعی است که عبد یا خدا به اختیار، آن را انجام داده‌اند. و تفصیل این مطلب را چنانکه شاید و باید در کتب خود نوشته‌ایم به جوری که شکّ و ریبی برای احدی نماند.

و شنیدن کلام نفسی یا لفظی از حیوان یا جمادات داخل الهام الخواصّ است. در حدیث صحیح ثابت است یک روز حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه الصلوة و السلام با حواریّین علیهم السلام بجایی تشریف‌فرما شد در عرض راه نجاست بنی آدم زیاد بود و تَعفُّنْ زیاد داشت. و همهٔ حواریّین بینی خویش را ستْر کردند. حضرت روح الله علیه السلام بینی مبارک خویش را نزدیک آن نجاست برده و مدّتی توقف فرمود سپس فرمود: این نجاست می‌گوید من نان و میوه و طعامی شیرین و خوب بودم کمی با بشر رفیق شدم من را به این درد مبتلا کردند و حالیه نفرت از من می‌کنند. و در صحیح بخاری به اسناد صحیح مرفوع ثابت است که حضرت رسول ﷺ فرمود یک نفر از مردمان سابق باری را بر ماده گاوی گذاشته بود همان ماده گاو گفت من برای بار آفریده نشده‌ام یک نفر حاضر بود گفت سبحان الله ماده گاو گفتگو می‌کند!؟ پیغمبر ﷺ فرمود: (أَنَا أُو مِنُ بِهٰذَا) (من ایمان به این واقعه دارم) و حمل این بر زبان حال و دلالت وقت - چنانکه ملاحده گویند - علاوه از اینکه انکار قدرت الهی است منافی ظاهر حدیث است چونکه دلالت حال جای تعجّب نیست. که همان نفر از آن حیرت کند و جواب حضرت رسول ﷺ که فرمود (أَنَا أُو مِنُ بِهٰذَا) تعریض است به جهل یا نفاق آن نفر و اشاره است به اینکه ایمان به

امثال این مطالب وظیفهٔ خاصّان و مؤمنان صادقی است که معلومات ایشان در محسوسات منحصر نیست و ممکن است همان نفر، مؤمنی مخلص بوده باشد. ولیکن تا آن حال، چون این را نشنیده متعجّب بوده نه منکر.

(حقیقت ولایت)

اصل معنای ولایت، دوستی و دوستداری خدا است. پس هر کس خدا را دوست دارد ولی است به این معنی، و نشانهٔ این دوستی اجتناب از مناهی و ارتکاب فرایض است. و در هر دوره و زمان اقلاً بایستی یکصد و بیست و چهار هزار نفر ولی به این معنی باشد. و اگر یکی از ایشان کم شود قیام ساعت خیزد این است که در حدیث صحیح فرموده: (لاٰ تَزالُ طائِفَةٌ مِنَ اُمَّتی ظاهِرینَ عَلَی الْحَقِّ حَتّیٰ یَأْتِیَ اَمْرُ اللهِ. و اغلب بُلَهٌ و سُفَهاء داخل این شماره‌اند. چنانکه فرموده (اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَلْبُلَهُ) و مراد به این سفاهت بی‌مبالاتی است به دنیا و خود را چنان نمایش دادن، که ابداً چیزی را ندانند ولیك احکام دینی و کم نفسی را بدانند و اغلب علماء و صلحاء؛ کسانی که مَصْدَرِ خیرِ مسلمانند و امرایِ عادل و اشخاص رحیم به فقرا و محسن داخل این شماره‌اند و ولایت در عرف اهل فقه و علم ظاهر، عبارت است از اجتناب از کبایر و ارتکاب مأمورات واجبه و مندوبه مانند آن. وآراستن ظاهر به اتباع سنن نبوّیه

و در عرف اهل عرفان و صوفیّه، عبارت است از رفتن بیگانه‌گی مادیّات و شناسایی و آشنایی با خداوند متعال و صعود مجرّدات به مقام قرب الی الله. به جوری که نفس او مطمئنّه گردد و همیشه در یاد خدا باشد و آنی از او غافل نشود ـ نه در خواب و نه در بیداری ـ و انجام تمام

فرایض و نکردن گناه. ولیک اکثر مندوبات ظاهره را نمی‌کنند. و به تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ مجرّدات و افکار درونی اکتفاء کنند و این را فرض دانند چنانکه گذشت. و مقصود اصلی ایشان وصول به خدا است که در طیِّ مقاماتِ عرفان حاصل است. و موافق حدیثِ صحیح عدد اولیاء به این معنی نباید از سیصد و پنجاه و دو کم‌تر باشد. یک نفر از ایشان غوثِ وقت و رئیس همه است که او را غوث و فرد و قطب و جامع گویند. و این قطب را کسی نشناسد ـ مگر آنکه خودش رتبهٔ خودش به مردم فرماید ـ و چهار نفر ـ که از قطب پائین‌ترند ـ اوتاد، هفت نفر ابدال، و چهل نفر نجباء ـ که ایشان را رجال‌الغیب گویند ـ و سیصد نفر نقباء. و اگر غوث مرحوم و متوفی شود یک نفر از اوتاد به جای او. و یک نفر از ابدال به جای آن وَتَدْ و یک نفر از رِجالُ الغیب به جای آن بَدَلْ و یک نفر از نُقَباءْ به جای آن رَجُلُ الغَیبْ و یک نفر از صُلَحاءْ به جای آن نَقیبْ شود. و اگر کسی بگوید موافق احادیث صحیحه ـ چنانکه شیخ ابن حَجَر در فتاوای حدیثیه نوشته است ـ جای قطب مکّه است. و هر یک از اوتاد و ابدال جای مخصوصی برایشان تعیین شده در جواب گویم چنانکه سابقاً اشاره به آن شده و در آینده تفصیل آن داده شود. ارواح مجرّده اولیاء در آن واحد متعلّق به همه جا هستند. پس فرق مکّه و غیره برای‌شان نیست. و مقصود از آن احادیث: آن است که محلّ سلطنت و فرماندهی و کارفرمای ایشان مکّه و غیره است اگر چه جسماً در هر جا باشند. خلاصه: کابینهٔ شاهانهٔ قطب در کعبه است بدنش هر کجا باشد مانعی ندارد. و شاهد صدق این معنی آنست که خلفاءِ راشدین﴿ع﴾ و ائمهٔ اطهار﴿ع﴾ به اتّفاق عموم مسلمین اقطاب بوده‌اند. و در مکّه تشریف نداشته‌اند. بلکه در مدینه و

کوفه و عراق و سایر اقطار بوده‌اند. و هکذا حضرات عظام عبدالقادر گیلانی و شاه نقشبند و امام ربّانی و امثال ایشان ﷺ در مکّه تشریف نداشته‌اند. و حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدسّ سِرُّهُ در حاشیه کتاب مثنوی نوشته است که اسم غوث در مقام الوهیّت عبدالله است. و اسم زیر چپ او از اوتاد عَبْدُ رَبِّهِ. و اسم و زیردست راست او از اوتاد عبدالملك است یعنی از طرف خدای تعالی و فرشته‌گان و اولیاءِ به آن اسم مخاطب‌اند. و حضرت الوهیّت کُبْریٰ چند روزی پیش از فوت عبدالله حجاب را در بین او و عبدُ ربِّه، انداخته و او را شخصاً تدریس می‌فرماید و تعلیم می‌کند تا شایستهٔ خلیفة الله و قطبیّت و منبعیّت گردد. و فرمود ـ حضرت مولانا جامی ـ چهل روز پیش از وفات حضرت رسول ﷺ خدای تعالی شخصاً تدریس حضرت ابوبکر صدّیق ﷺ کرد و دانست که حضرت متوفیٰ می‌شود از این جهت در وقت رحلت او ابوبکر ثابت و صابر بود.

(ولایت اصیلی و ولایت ظلّی و ولایت جهری و ولایت استتاری)

ولایت اصیلی آن است: که ولی همچنانکه به مقام ولایت رسیده به مقام مکاشفه رسد به جوری که تمام احوال طریقت و واردات آن را می‌بیند و با ارواح و اشباح و فرشته‌گان طرف صحبت واقع می‌شود و به جمیع ذرّات وجود می‌بیند، می‌چشد، می‌بوید، می‌گوید، می‌شنود، تخیّل کند، توهّم کند و تعقّل کند. و دور و نزدیك پیش او یکسان است و مشمول آیهٔ شریفهٔ **(اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ)** سوره ۱۴ ابراهیم آیه ۲۴ می‌شود. و

می‌تواند پاس انفاس و سفر اندر حَضَرْ و خلوت اندر جلوت کند. و در یک آن میتواند تمام قرآن را بخواند. و علوم اجمالیهٔ او همه تفصیلیهٔ شوند. و بنای ختم کردن حضرت علی‌عليه‌السلام در وقت سواری تمام قرآن را بر این است. و بیان اشتراط مقارنهٔ حقیقیّه در نیّت نماز که منسوب به حضرت امام شافعی‌رحمه‌الله است بر این است. پس همان اشتراط به فرض صحّتِ قول او به آن، محمول است بر جماعت اولیاء وگرنه برای غیر ایشان امکان ندارد.[1] و این شخص ولی تمام عالَم مشاهده در پیش او مانند یک ذرّه است. او درون و بیرون همه را بیند. ولیک دائمی نیست و این رتبهٔ ولایت اصیلی اغلب برای کسانی است که خدای تعالی ایشان را برای چوپانی و ارشاد مسلمانان و اصلاح ایشان تربیت می‌کند. و درِ اشتباه را بر ایشان بسته است. و ولایت ظلّی آن است که شخص ولی با اینکه به مقام ولایت رسیده و نفس او مطمئنه گشته ولیک بدن او مکاشفه ندارد. و روح او مأموریّت دارد، و با ارواح طرف صحبت شود. ولیک شخصاً خودش را نشناسد. ولیک چندی پیش از فوت او سدّ لطائف او مرتفع و خودش را شخصاً ولایت خودش را میداند. و این مرتبه غالباً برای کسانی است که خدای تعالی ایشان را برای اجتهاد یا تدریس یا قضاوت یا فتویٰ یا امارت یا سایر صلاح مسلمانان می‌خواهد. و اگر خودشان به مکاشفه رسند همان شغل مهّم را نتوانند انجام دهند. و امر مردم معطّل می‌شود. و گاهی اگر آن را داند مشتبه می‌شود. و هر دو دسته اگر اعمال را به جوری کنند که سبب انکار مردم نشود، بلکه وسیله اعتقاد ایشان گردد آن را

۱ـ هدف مؤلف از مقارنهٔ حقیقی، علم به مقارنه است وگرنه اصل مقارنهٔ واجب نزد امام شافعی رحمه‌الله برای هیچ‌کس مشکل نیست ـ استاد ملا محمد بداقی ـ

ولایت جلیّه و ولایت جهریّه گویند. و اگر غالباً خودشان را بد نمایش دهند آن را ولایت استتاریّه گویند. و نزدیکی اولیاء مستوره، برای بی‌بصیرتان صدمه است همیشه این دسته در ظلّ اسم ستّار هستند. و غالباً در ظلّ اسم (وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ) سوره الانعام: ۱۱۰ و در ظلّ اسم (وَ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ) سوره الاعراف: ۱۸۲ یعنی چنانکه خدای تعالی کَفَرَه را ارخاء العنان و استدراج می‌کند. همین دسته اشخاص منکر شدید الانکار را استدراج کنند تا بیشتر منکر گردند. و تفصیل و توضیح آنکه خدای تعالی در حدیث قدسی ربّانی می‌فرماید (مَنْ عادیٰ لِي وَلِيّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ وَ ما تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَ ما يَزالُ عبدی يَتَقَرَّبُ إِلَي بِالنَّوافِلِ حَتىٰ أُحِبَّهُ فَإِذا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذي يَبْصِرُبِهِ وَيَدَهُ الَّتي يَبْطِشُ بِها وَ رِجْلَهُ الَّتي يمشی بِها وَ لِئَن سَئَلَني لَأُعْطِيَنَّهُ وَ لَئِنْ إِسْتَعاذَني لَأُعيذَنَّهُ).[1] و در بعضی روایات زیاد کرده است (وَ لِسانَهُ الَّذي يَتَكَلَّمُ بِهِ وَ فُؤادَهُ الَّذي يَعْقِلُ بِهِ)، هر کس دشمنی یکی از اولیای من را کند. بطور حتم من دشمن آن کس هستم. و اعلام محاربه و کشتار را با او کرده‌ام. و نزدیک نشده به من و ولایت نداشته کسی به چیزی بهتر و محبوب‌تر پیش من از فرایض، ـ که برای تزکیهٔ اخلاق و تصفیهٔ مجرّدات بدن بهتر آن است ـ و همیشه شخص به وسیلهٔ اعمال زایدهٔ قلبیّه یا بدنیّه به من نزدیک‌تر شود تا او را دوست دارم و ولی کنم. و هر وقت او را دوست داشتم و ولی کردم، علاوه از آنکه اعمال او مطابق دستورات شریعت است، به آن قناعت نکند بلکه در تمام حرکات و سکنات تابع اخذ و

۱ـ بُخاری از ابو هریره روایت کرده است.

دریافت دستور خصوصی و اجازه خاصّ است از من. و در هر کار در زیر یکی از اسماء من است. (وَ للهِ الأَسْماءُ الْحُسْنىٰ فَادْعُوهُ بِها) الاعراف ۱۸۰ حتی بدون اجازهٔ خاصّ استماع چیزی را و دیدن چیزی را وگفتن چیزیرا و دانستن چیزی را و دست بردن برای چیزی وگام نهادن برای چیزی نکند. بلکه تمام حرکات و سکنات و افعال و احوال او تابع اجازهٔ من و در هر حال من با وی هستم و اعانتش را به طور خصوصی کنم و یکی از اسماء را سایه‌بان (مظلّه) او کنم و هر چه را از من بخواهد به او دهم. و اگر به من التجا کند در هر کار او را اجابت کنم و پناه دهم.

برادران عزیز تنها این حدیث شریف قدسی برای فضیلت اولیاء و اثبات ولایت کافی است. وانگهی احادیث و آیات زیاد هست. حضرت شیخ شعرانی رحمه الله در کتاب عهود محمّدیّه می‌فرماید: مثلاً هر ولی بخیل باشد در ظلّ صفت مانع است. وگرنه ذاتاً او سخی است. و فقیر میگوید هر یک از ایشان سخی باشد در ظلّ صفت مُعْطي است. و مردمان بی‌فهم هر دو را انکار می‌کنند و می‌گویند اوّلی بخیل است و بخیل دشمن خدا است. و دوّمی مبذّر و مسرف و سفیه است. و بی‌خبراند از آن که خدای تعالی از همه کس جوادتر است و درِ رزق را از بعضی بسته، و از همه کس عالم‌تر است به عواقب امور، این همه نعمتها را به کافر داده. و در اوّلی بخیل نیست و در دوّمی مسرف نه. و آن ولی بی‌چاره در ظلّ همان اسم است. و هکذا، در هر حال در زیر یکی از اسماء حُسنیٰ و صفات هستند. در وقت قهر در ظلّ صفت قهّار. و در وقت رحم در ظلّ رحیم. و هکذا و اگر کسی گوید چونکه خدای تعالی فاعل همه چیز است. پس اشخاص عادی غیر ولی اگر بخل داشته باشند در ظلّ مانع هستند و اگر

مسرف باشند در ظلّ مُعْطِي هستند و اگر قهر کنند در ظلّ قهّار. پس چه فرقی در بین ولی و غیره ولی هست. در جواب گوییم اراده خدای تعالی در افعال اشخاص عادیّه تابع ارادهٔ ایشان است و اغلب کارشان را دوست ندارد. ولیکن اراده اولیاء تابع ارادهٔ خدا است. یعنی اگر چه خودشان میل کاری داشتند و خدا خلاف آن را به ایشان فرمود مطیع امر او هستند. و به محض دستورات او کار کنند. و به طور تمثیل می‌نویسم پادشاهی به یک نفر می‌گوید هر چه را میل داشته باشید ببخشید از خزینه، من به تو میدهم. پس اگر آنکس اسراف کرد یا بخل نمود، خودش مقصّر است. و اگر یک نفر را مأمور خزینه‌داری کرد. و او را از صرف منع نمود. و یک نفر را مأمور بخشش و صرف تمام آن کرد. و یک نفر را مأمور جلاّدی و دست بریدن نمود. و یک نفر را مأمور به شفاعت و اصلاح حال مردم کرد. هر یک از اینها بایستی تابع ارادهٔ شاه شوند. و اگر غیر آن شغل را انجام دادند مقهور و مغضوب گردند. و هکذا خدای تعالی شاهنشاه حقیقی و اولیاء مأمورین او «لاٰ یَعْصونَ اللهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یأمَرُونَ» و اگر شاه پولی را به کسی داد و گفت خود شما در آن مختار هستید تقصیر اسراف و تقتیر متوّجه خود او است و حال عوام از این قبیل است. ولیکن اراده خدا تابع اختیار او شود.

افراط و تفریط در شأن اولیاء هر دو مذموم است بلکه منجَر به کفر می‌شود و اقتصاد در شأن ایشان واجب است. بعضی از مردم در شأن اولیاء و مرشدین تفریط می‌کنند. همچنانکه کَفَرَه نسبت به حضرت رسولﷺ؛ یکی می‌گفت: دیوانه است و یکی می‌گفت: ساحر است و یا کاهن و یکی می‌گفت: حبُّ ریاست و استیلاء دارد. و هکذا به مصداق

(الشَّیْخُ فِي قَوْمِهِ کَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ) این نسبتها را بلکه بدتر به ایشان می‌دهند.[۱] بی‌خبراند از اینکه عداوت با ایشان عداوت است با خدا چنانکه در حدیث قدسی سابق ثابت شد. و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: (اَلآ اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ) سوره ۱۰ یونس آیه ۶۲ و مجرّب شده است که انکار اولیاء باعثِ خسارت دارین و سلبِ علم و ستر دل از ادراک معارف ربّانیه است. و یَحْتَمِلُ منجّر به کفر گردد بطریق تواترِ قطعی، چنانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در فتاوای حدیثیه ایراد کرده ثابت شده است که یک نفر غوث زمان در اطراف بغداد بود کراماتِ زیاد داشت مخصوصاً هر وقت به حجره می‌آمد بدون آنکه کسی حرکت او را ببیند فوراً بر سجّاده خود حاضر می‌شد و اگر بیرون میرفت فوراً از سجّاده غائب می‌شد. یک روز حضرت عبدالقادر گیلانی قدس سره و یکنفر عبدالله نام و ابن سقا که هر سه مشغول تحصیل علوم می‌باشند به زیارت او می‌روند. ابن‌سقا در عرض راه می‌گوید: من معتقد او نیستم و او را شیخ ندانم ولیک می‌روم و فلان مشکلات را از او سؤال میکنم. و میدانم جوابشان را نداند و او را خجل می‌نمایم. و عبدالله می‌گوید من او را شیخ میدانم و مقصودم آن است دعا برایم کند که مال دنیا را زیاد داشته باشم. و عبدالقادر گیلانی رحمه الله می‌فرماید: من او را شیخ کامل دانم و فقط محضاًلله بدون هیچ قصدی به زیارتش روم. و هر سه وارد حجره شیخ شوند او تشریف در آنجا نداشت. بعد از چند دقیقه بر سرِ سجّاده حاضر شد. و فوراً گفت: ابن‌سقا شما من را شیخ نمی‌دانی و برای سؤال مشکلاتی آمده‌اید. که من را خجالت کنی مشکلات شما فلان و فلان و

۱ـ یعنی به اولیاء

فلان و جواب شما آن است ولیک بنابر سوءِ عقیدهٔ خودت نسبت به اولیاءِ در آخر با سوء خاتمه و کفر به قیامت روید. و ای عبدالله: شما من را شیخ دانی و به قصد دنیا آمده‌اید اینست از سر تا پای شما در دنیا غرق کردم. و ای عبدالقادر شما محضاً لله پیش من آمده‌اید به شما مژده می‌دهم که غوث زمان می‌شوید و بر بالای منبر می‌گویید: پای من بر دوش تمام اولیا است. و همه کس گردن انقیاد برای شما کج کند بالاخره عبدالقادر همان شخص مشهور شد که مناقب او غیر معدود است. و عبدالله رئیس اوقاف کشور اسلام گشت و دنیایی زیاد داشت. و ابن‌سقا عالم اعجوبه و رئیس تمام علمای زمان خود گشت تا اینکه بنابر مقاولهٔ نصاری و اسلام مباحثهٔ دینیّهٔ را تصویب کردند. شاه اسلام ابن‌سقا را برای مباحثه فرستاد و او تمام علمای نصاری را الزام داد. و به ادلّه قطعیه دین حنیف اسلام را ثابت کرد پادشاه نصاریٰ با حالت آزرده گی به خانه رفت. دختری شیرین جمیلهٔ عاقله داشت از پدرش سبب غم و غصّه پرسید گفت: این عالِم مسلمان علمای ما را الزام داد. و طبق معاهده بایستی ما مسلمان شویم و ترک دین پدرانم در نظرم خیلی دشوار و باعث اندوه است دختر گفت: اگر من را اختیار تامّ دهید این دشوار را آسان کنم پدر اختیار تام را به او داد. وی بطور غنج و دلال و ناز خودش را بیشتر آرایش کرد و به منزل ابن‌سقا رفت. گفت:[1] حالیه که شما مسلمان می‌شوید به عقد ازدواج من در آی. دختر گفت: اگر من مسلمان شوم با شاه شما ازدواج کنم نه با تو. ولیک اگر شما تنصّر کنی و گبر شوید و به شاه خودت بنویسد که دین نصاری حقّ است من زنی شما را اختیار کنم. فوراً

۱ـ ابن سقاء

ابن‌سقا گبر شد و شاه آمد و دختر را برایش نکاح کرد. پس از مدتی به درد جُذام مبتلا شد و او را بیرون کردند. عبدالله می‌گوید: به قصد تجارت به آن شهر رفتم در یک کوچهٔ جیفهٔ ابن‌سقا را دیدم که در حالت احتضار بود روی خویش را سوی قدوّس کرده بود. رحم به حال او نمودم. او را مواجه قبله ساختم چشم را بلند کرد و دوباره مواجه قدوّس شد. گفتم ابن‌سقا در قرآن مجید هیچ آیتی را در یاد ندارید گفت آری آیهٔ (رُبَما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمِینَ) سوره ۱۵ الحجر آیه ۲ را در یاد دارم. گفتم: چرا ایمان نمی‌آورید؟ گفت: همان غوث قلب من را سدّ کرده و جان سپرد و به حالت کفر از دنیا رفت. (نَعُوذُ بِاللهِ) اگر کسی بگوید پس قول ابن‌سقا عین ایمان است. در جواب گوییم در ایمان محضِ دانستن کافی نیست. بلکه تسلیم و گرویده‌گی بایستی باشد مثلاً کسی بداند روز روشن است. ولیک بطریق عناد یا استکبار بگوید روز روشن نیست. ایمان به آن قضیّه ندارد چنانکه خدا می‌فرماید: (وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً) النمل ۱۴ اگر کسی بگوید بغضی که باعث کفر مردم باشد مذموم و باعث رضا به کفر است. در جواب گوییم ولی که باعث کفر مردم باشد با دستور خاصّ خدا و در ظلّ صفت قهّار است. چنانکه تفصیل آن رفت و در تحتِ قدمِ حضرتین نوح و موسی علیهما السلام هستند که گفتند خداوندا دل قوم ما را به جوری سخت کن که ایمان نیاورند و به عذاب سخت دارین دچار شوند. فقیر در حاشیهٔ تفسیر بیضاوی بر قول خدای تعالی وَاشْدُدْ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَلاَ يُؤْمِنُوا حَتّىٰ يَرَوُا الْعَذابَ الأَلِيمَ) یونس: ۸۸ توضیح این مطلب را به جوری داده که باعث دفع اشکال حضرت عزّبن عبدالسلام است.

و شیخ شعرانی در کتاب عهود محمدیه نوشته یک روز یک نفر از بزرگان علمای مصر خدمت حضرت سیّد علی خواصّ آمد و عرض کرد قصد دارم امسال به مکه روم سیّد علی فرمود: من رفتن شما را صلاح ندانم. همان عالم خندید و گفت: حجّ کعبه فرض است چه طور صلاح نیست. و همان عالم به مکّه رفت یک روز جمعه، حضرت سیّد علی فرمود: همان عالم دچار مصیبتِ سخت گشت، چونکه اولیاءِ مسافرین دوراً دورِ منبرِ خطیب را گرفته بودند، و اهل مکّه دور بودند. همان عالم گفت جمعهٔ شما درست نیست. چونکه متوطّنین آواز امام را نشنوند. و اولیا را دور کرد و ایشان آزرده شدند و قلبِ او را از دریافت مراتب عرفان سدّ کردند. و همان عالم پس از مراجعت به سیّد علی گفت: شما گفتید رفتن شما صلاح نیست. و من امسال باعث صحّت جمعهٔ مکّه شدم و همین فرض را ترمیم کردم. سپس همان عالِم منکر اولیاء شد و با حالت خوبی وفات نکرد. اگر کسی بگوید عمل آن عالِم از قبیل واجبات بوده است پس آزرده گی اولیاء ناحق بوده است در جواب گوییم اصلاً امر به معروف او از روی هوای نفس و بطریق عجب و ریا و تحقیر همان اولیاء بوده است و اگر مَحْضاً لله وَ خالِصاً لِوَجْهِهِ می‌بود آزرده نمی‌شدند. و خود اولیا به قوّه تصرّف معنوی آواز خطیب را به اهل مکّه می‌رسانیدند. خلاصه هر حرکتی که از اولیاء صادر شود، اگر چه ظاهر آن در نظر قاصرین مذموم باشد. بنا به امر خصوصیِ خدایی، و بر وفق حکمتِ معنویّه است. و حضرت حقّ برای سرمشق و بیان این نکته حکایت حَضْرَتَیْنْ موسی و خضر عليهما السلام را در قرآن ایراد فرموده. و تفصیل این را در حاشیهٔ آن کتاب نوشته‌ایم.

و باز در آن کتاب[۱] به اسناد صحیح نوشته است. که حضرت امام بلقینی‌ علیه‌السلام به مدرسه تشریف می‌برد در عرض راه ازدحامی را دید سؤال کرد گفتند: یک نفر از اولیاء حشیش می‌فروشد. فرمود سبحان الله. ولی چطور حشیشِ حرام را می‌فروشد اگر دجّال بیاید اهالی مصر تابع او می‌شوند. و به مدرسه رفت دید علم او مسلوب شده و ابداً چیزی را ندانند. و نمی‌دانست درس را بگوید و یا فتویٰ دهد. یک نفر از اولیا پیش او آمد و گفت: یاامام علم شما را حشیش فروش سلب کرده است. گفت: بلی علم من سلب شده. ولیک حشیش فروش چطور ولی است. همان ولی گفت: چنانکه خودت داني اغلب از اهالی مصر به استعمال حشیش مبتلا شده‌اند و از طرف ذات اقدس الوهیّت ـ جلّت عظمته ـ امر اکید به اولیاء شد که بایستی در ظرف بیست و چهار ساعت ترک استعمال حشیش در این شهر شود. و همان ولی تعهّد کرد و گفت من حشیش را می‌فروشم هر کس از آن خورد، دگر ترک حشیش را می‌کند. پس شما بروید و التماس کنید شاید ترا عفو کند. امام گفت من شما را پیش او شفیع کنم و او پیش حشیش فروش رفت. وی گفت: بایستی امام بیاید و با من در فروش آن شریک شود آن وقت او را عفو کنم. ناچار امام تشریف آورد و همان حشیش فروش گفت: شما حشیش را به ایشان بدهید و من قلب ایشان را پاک کنم. سپس گفت ای امام شما علم ندارید این عُجب و کِبر چیست. این قدر علم دارید که من آن را در توی جگر خروس مدرسهٔ شما گذاشته‌ام. بروید غسلِ توبه کنید و جگر آن خروس را بخورید همان علم به قلب شما باز آید.

۱ـ امام شعرانی

آقایان عزیزم امثال این حکایت زیاد است در ملیونها دفتر گنجایش بیان آن نیست. و خود فقیر کرّات و مرّات افزون از هزار مرتبه تجربه کرده‌ام که اخلاص ایشان باعث سعادت دارین و انکار ایشان مایهٔ خسارت دارین است. و علم خویش را از برکت و توجّهات سینهٔ حضرات اولیاء علیهم السلام مخصوصاً حضرت خلیفة الله الاعظم علاءالدین دانم. منجمله تا سال یکهزار و سیصد و بیست و چهار شمسی در هر ماه یک مرتبه علم فقیر مسلوب می‌شد. ولیک مدّت سلب آن از ده دقیقه تجاوز نمی‌کرد. تا اینکه در آن سال مدّت یک ساعت و نیم علمم مسلوب شد. نزدیک بود دیوانه شوم. سپس علمم بهتر و خوبتر آمد. خودم حکمت این را چنان پنداشتم که خدای تعالی تنبیه من می‌کند و می‌فرماید مغرور نشوید؛ علم امانتی است. من به طریق موهبت می‌دهم و هر وقت بخواهم آن را استرداد کنم. و هر وقت بخواهم آن را به طور زیادت به سینه‌ات آورم. تا پارسال در حضور حضرت پیر کبیر ارواحنا فداه این قضیه را گفتم. فرمود همچنانکه انسان پارچه‌ای را تر می‌کند و آن را به آیینه مالش می‌دهد، تا برّاقی آن بیشتر گردد. هکذا دوستان خدا اذهان اشخاص را مالش دهند تا علم او زیادتر گردد. و در این وقت مانند آنکه پارچه صورت آیینه را تر کرده علم شخص مستور می‌شود. فقیر گفتم حقیقت امر اینست. یک نفر از بزرگان علماء تشریف داشت فرمود کارِ خودش است چه طور نمی‌داند.

و اغلب عوام الناس هم در شأن اولیاء افراط کنند. و چنان پندارند که خدای تعالی زیردست و تحت اختیار مرشدین و خلفاء است. و چنان تزریق شده‌اند که خدا بدون مرشد و خلیفه تکان نمی‌خورد و کار نمی‌کند

و انجام فرمایش ایشان بر خدا، فرض عین است حتی گمان می‌برند ترقّی و تنزل و بودن اولاد و نبودن آن و گدایی و ثروت و جمیع مقدّرات در دست ایشان است. و اگر مرشد و خلیفه از ایشان راضی باشد دگر کار تمام است و ببهشت روند و احتیاجی به چیزی ندارند و این افراط هم مذموم، بلکه گاهی منجّر به شرک و کفر است.

پس باید مادر شأن اولیاء راه اقتصاد و اعتدال را بگیریم و بدانیم که ایشان یک دسته از بزرگان خاصّ بنده گان خدا، و أدعیه و توّجهات ایشان نزد او تعالی مقبول، و بهترین وسیله و شفیع درست شدن مطالب مردم، و هدایت کننده و رهبر مردم می‌باشند. و به تمام معنی و غایت قوّت تابع اراده او تعالی هستند. و اگر بدانند موقع طلب و دعا نیست و استجابت نمی‌شود ابداً دعا و تمنّاً نکنند وَ مُطیعْ محض (**مَنْ ذاَ الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاَّ بِاِذْنِهِ**) سوره ۲ البقره آیه ۲۵۵ هستند و بی‌اجازهٔ خاصهٔ از ساحت قدس لاهوتی داخل کاری نشوند. از این جهت هنگامی که پسران یعقوب علیه‌السلام به او عرض کردند: طلب آمرزش کاری بدیی را که با یوسف‌علیه‌السلام کرده‌ایم، از خدا کن فرمود (**سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ**) سوره ۱۲ یوسف آیه ۹۸ حالیّه نتوانم هر وقت اجازه داشتم طلب آمرزش برای‌تان کنم و گناهکار و مبغوض خدا را دوست ندارند. اگر چه غایت اخلاص ایشان را داشته باشند. بلکه اگر چه هر روز ملیونها لیره برایشان آورد او را دوست ندارند. و محبوب خدا را دوست دارند. اگر چه با ایشان دشمنی کند. چنان که یک نفر به حضور یک نفر ولی دشنامی را به مرشد او داد همان ولی آزرده شد. سپس در حالت مکاشفه هر وقت به حضور رسول‌ﷺ می‌رسید از او کناره می‌گرفت و با او فرمایش نمی‌کرد و به او نگاه نمی‌نمود. او هم سراسیمه بود و علّت

را نمی‌دانست. تا یک روز حضرت رسولﷺ فرمود سبب آزرده‌گی من از شما آن است که شما مرشد خودت را از من و از خدا دوست‌تر داری عرض کرد حاشا من او را محض دوستی خدا و تو دوست دارم فرمود: به نشانهٔ آنکه فلان کس من و خدا را دوست دارد و شما محض اینکه دشنامی به استادت داد از او قهر کرده‌ای پس او توبه کرد

و یک نفر از خوانین انتظار داشت در بلایی افتد و می‌ترسید فقیر را در حضور حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین اروحنا فداه شفیع ساخت که تمنّای نجات او را فرماید حضرت ایشان تعلّل و اعتذار فرمودند فقیر عرض کردم که آن خان بی‌اندازه اخلاص و ارادت را نسبت به حضرت پیر دارد فرمود اگر در ادّعای اخلاص من راست می‌گوید، چرا با این ستمی که دارد انکار خدا میکند و اخلاص من و انکار خدا در ظرفی جمع نشوند و بی‌فائده است ولیک انکار من و اخلاص خدا ممکن الجمع و مفید است و فرمود:[1] یک نفر از رؤسای جوانرود محمد بیگ نام داشت خیلی مخلصِ حضرت ضیاء الدین‌ﷺ بود یک روز تنها سواره و غیر مترقب به حجرهٔ ضیاءالدین آمد و کلاه را بزمین زد و گفت شیر خدا پناه آورده‌ام فرمود: چه شده عرض کرد که ناصرالدین شاه از من آزرده شده محرمانه و شبانه بی‌اینکه احدی بداند لشکری زیاد مرّکب از سرباز و عشایر دشمنان من بر من تاخته و من دگر علاجی نداشته و طاقت مقاومت نه. تنها فرار کرده‌ام و وضع خانه و بچه را ندانم چه شده حضرت شیخ پنج ـ شش دقیقه متوّجه شد و فرمود فلان روز در عصر فرمان ناصرالدین شاه میآید که شما باکمال احترام سر جای خود روید.

۱ـ حضرت علاءالدین قدس‌سره

من هم بعداز انقراض مجلس در پیشگاه اقدس او عرض کردم اظهار کرامت با این تعیین خوب ندانستم. فرمودند فرزندا اگر شما در ولایت من تردید داشته باشید من خودم در حال خود تردید ندارم. هنگامی که مراقب شدم حضرت رسولﷺ با جماعتی از اولیاء به امداد من تشریف آورد فرمود کدامین از شما می‌تواند طهران برود و قلب ناصرالدین شاه را وادار کند به اینکه فوراً فرمان مراجعت محرمانهٔ محمد بیگ را بنویسد و بفرستد. حضرت شیخ اسماعیل ولیانی‌علیه‌السلام ـ که یکی از بزرگان قادریه است ـ عرض کرد من متعهد انجام این امرم و روبه طهران رفت و عودت کرد و گزارش در پیشگاه رسالت پناهیﷺ داد که قلب ناصرالدین شاه را وادار کردم فرمان را نوشت و تشریفات اداری تمام شد و تحویل شاطر داد عصر فلان روز شاطر به بیاره می‌رسد. واقعاً در عین آن عصر شاطر آمد و فرمان را آورد و محمد بیگ بیش از پیش محترم گشت باز محرمانه عرض کردم که محمد بیگ خیلی با مردم ستمکار است. و تا این اندازه معاونت ظالم خوب نیست. حضرت شیخ عهد کرد که دگر به تمام قوّت اعانه ستمکاران را نکند. و با من میثاق فرمود که من هم ظالمان را مدد کاری نه کنم از این دو جهت من قوّه مددکاری خان را ندارم.[1]

۱ـ حضرت علاءالدین قدس سره

(بحث سوم در حقیقت مرشد، شروط و تقسیم آن)

مرشد کسی است بر حسب ظاهر مردمان را به طریق دیانت و سلوک طریقت رهنمایی و دعوت کند و مرشد چهار قسم است:

اوّل: مرشد حقیقی. دوّم: مرشد ناقص مشتبه. سوّم: مرشد ناقص غیر مشتبه. چهارم: مرشد باطل و مبطل.

مرشد حقیقی: کسی است که به مقام ولایت رسیده باشد و دارای هشت شرط باشد: شرط اوّل: ولایت شرط دوّم: آنکه ولایت او اصیلی باشد نه ظلّی. شرط سوّم: آنکه سالک باشد نه مجذوب زیرا ظلّی و مجذوب مسالک و مهالک راه را ندانند که مریدین را به آنها اعلام کنند. شرط چهارم: آنکه مجرّدات و مادّیات او در خواب و بیداری و مرض و صحّت و حیات و ممات و خلوت و جلوت آنی از خدای تعالی فارغ نباشد و اگر چه مشغول کارهای زیاد باشد همیشه در مراقبه او تعالی فانی باشد. مفسدین نزد سلطان حسین کرت تعییب و تعییر حضرت شاه نقشبندعلیه السلام را کردند و گفتند اعمال او انصراف از مندوبات ظاهره است و اعمال ظاهره از او و از اتباع او جز از فرایض دیده نمی‌شود. وانگهی مدّعی ولایت و قطبیّت است. سلطان حسین به وسیله مأمورین حضرت ایشان را جلب کرد و گفت شما چه کاره هستید؟ فرمودند: (رِجالٌ لا تُلهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَ إقامِ الصَّلوةِ وَ ایتاءِ الزَّکوةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فیهِ القُلُوبُ وَ الأبْصارُ) سوره ۲۴ النور آیه ۳۷ (تسبیح کنندگان و یاد کنندگان من مردانی هستند با اینکه بر حسب ظاهر بدن ایشان مشغول تجارت و خرید و فروش و سایر کارهای دنیایی باشد. ولیك همان کارها

هیچ وقت ایشان را از یاد حقیقی خدا و شناسایی و آشنایی و غرقه و غوطه در بحر عرفان تجلّیات و نماز کردن شهودی حضوری و دادن زکات باز نگرداند و همیشه خَشْیَتْ و بیم ایشان زیاد می‌شود. و چنان دانند که در روز قیامت هستند که دل‌ها و چشم‌ها در آن واژگون و متقلّب شود). یعنی ما یک دسته بنده‌گان خاصّ خدا هستیم که خدای تعالی در قرآن مجید ایشان را تحسین و تمجید فرموده نظیر آنکه هر کس ریاست کاری یا خدمت بزرگی یا علم و فضلی یا چیزی دگر را خیلی منظور داشته باشد و مژدهٔ آن به او رسد که حالیّه برایت حاصل آید همه در فکر آن است و اگر در هر کاری باشد و یا مشغول خوردن خوراک لذیذ باشد ابداً هوشیار این کارها و لذّت آن خوراک نیست و تمام حرکات ظاهره او مقتضای طبع است. و دلش فقط بهمان مسّرت نوید متعلّق و متوّجه است. و اگر بلایی بر او آید مانند مردن پسر، یا آزرده شدن حاکم از او، باز با اینکه نشسته و صحبت می‌کند و خوراک می‌خورد و یا کارهای دگر میکند همه‌اش به حرکات طبیعی و ظاهرسازی است. وگرنه اختیار قلبی او همه متوّجه آن اندوه است. و این دو مثل از بدیّهیات است و همه کس بارها این را خودش حسّ کرده است. و هکذا اولیاء علیهم السلام کارهای ظاهره ایشان از مجرای طبیعی و ظاهرسازی است. وگرنه تمام مجرّدات و مادّیات ایشان به تمامی متوّجه جناب اقدس الهی است. در کتاب احیاء العلوم می‌فرماید: یک نفر در عالَم مراقبه به بهشت رفت یک نفر را دید که بر پا ایستاده و با تمام خشوع متوّجه جناب اقدس الهی شده و ابداً به بهشت و نعیم آن مبالاتی ندارد. و یک نفر را دید که با حُلیّ و استبرق و زینتهای بهشت مزیّن و مشغول تلذُّذ به فَواکِهْ و نعیم بهشت است از یک

فرشته سؤال کرد: [فرشته] گفت شخص اوّل حضرت شیخ معروف کرخی‌ﷺ است. چنانکه در دنیا جز از ذاتِ خدا منظوری نداشته است. هکذا در بهشت متوّجه استفادهٔ تجلیات است. و شخص دوّم حضرت امام احمد بن حنبل‌ﷺ است. فقیر می‌گوید ظاهر این حکایت مشکل است. زیرا علماء فرموده‌اند ائمه مذهب مانند شافعی و احمد و غیره‌ﷺ در دنیا ولایت داشته‌اند. و در وقت مرگ چنانکه شیخ ابن حجرﷺ در فتاوای حدیثیه گفته با حالت قطبیّت تامّه و غوثیّت عامّه رحلت کرده‌اند. پس درجهٔ حضرت امام احمدﷺ اگر بالاتر از رتبهٔ حضرت شیخ معروف‌ﷺ نباشد اقلاً مساوی او است. وانگهی تمام اولیاء اجماع کرده‌اند بر اینکه اولیا در دنیا و یا در قیامت خیلی مستعدّ و قوی هستند. اشتغال ایشان به لذائذ جسمانیّه و کارهای ظاهری مانع استغراق در عرفان نیست و استغراق در عرفان کار ظاهرنه. چنانکه در تفسیر آیت و مَثَل. آنرا توضیح دادیم. پس بوی تنقیصِ این دو امام بزرگ از این حکایت آید. و دافع اشکال به عقیده فقیر این است: ظاهراً این مراقب، عالم به علوم ظاهره بوده و به وسیله سلوك به اوّل مقام ولایت و مکاشفه رسیده. ولیك افراط او در محّبت علم ظاهر و اشتغال او به آن، مانع وصول به حقیقت گشته. خدای تعالی این عمل را در جلو چشم او ارائه داده. تا اینکه محّبت طریقت را زیاد و محبت علم ظاهر راکم کند و به تمام معنی مشغول سلوك طریقت شود و به مقام ولایت رسد و خدای تعالی با علماء خیلی این معامله را می‌کند. همچنانکه با حضرت امام غزّالی‌ﷺ و با حضرت مولانا خالد ذوالجناحین این عمل را انجام داد. تا اینکه به مقام ولایت رسیدند. سپس مشغول تدریس ظاهر و باطن گشتند.

شرط پنجم: آنکه مکاشفات او به جوری باشد تمام عالم مشاهده و خلق در نظر او مانند یک ذرّه باشد و برون و درون هیچ چیز از علم او خارج نباشد. و اگر او در مشرق باشد آواز کلام نفسی و خطرات دل اهل مغرب و جنوب و شمال را بشنود. بلکه صدای آن در گوش او بیشتر از صدای توپ و رعد باشد. تا بتواند احوال مریدین را کشف و ایشان را مددکاری کند.

شرط ششم: آنکه وجود کلّی او به جوری متصرّف و قوی شود بتواند ارواح جزئیّه را به اندازه ملیونها مریدینی که دارد از آن وجود کلّی تجزیه کند. حتیٰ اگر خودش در منتهای نقطه شرق باشد و یک نفر خلیفهٔ او در آخر غرب با هزار نفر بیعت طریقت او را کرد بایستی فوراً بر آن حال واقف و هزار روح جزئی را از وجود خویش تجزیه و هر یکی را معین و هادی یک نفر از ایشان کند. این است حقیقت رابطه و ملکه.

شرط هفتم: آنکه تکرار اجازه و امر اکید به ارشاد، از حقیقت محمدیّهﷺ و از جناب قدس الوهیّت ـ به او ـ شود و به چندین مرتبه قناعت نکند چونکه شغل ارشاد شغلی است خیلی مهّم و بزرگ. امکان دارد این امر تجربه باشد. حضرت شیخ شعرانی در عهود محمدیّه نوشته چندین مرتبه از مقام قدس خدایی و حقیقت محمدیّه امر اکید به ارشاد خطاب به حضرت شیخ حسن تستری‌ﷺ شد که به مصر برود و ارشاد کند هر دفعه به جوری تعلّل و اعتذار می‌کرد. یک روز در کنار بحری نشسته تکراراً امر به او شد. از مقام الوهیّت عُظمیٰ. معذرت کرد تا اینکه امر شدید عتابی شد. عرض کرد اگر این امر تجربه نیست کشکول را به بحر می‌زنم آبی که تویش آمد طلا شود فوراً طلا شد. و گفت آب شود

آب شد سپس گفت طلا شود طلا شد. تا چندین مرتبه این ردّ و بدل کرامت را نمود. یقین داشت که امر حتمی است. آن وقت خلعت ارشاد را قبول کرد. و حضرت عبدالقادر گیلانی رحمه الله می‌فرماید: مکرّر از مقام الوهیّت و رسالت پناهی ﷺ امر اکید به من می‌شد که ارشاد کنم و تعلل می‌کردم. تا یک روز دیدم جماعتی زیاد از فرشته و انبیاء و اولیاء سلف علیهم السلام باتشریفات زیاد، هشتاد هزار وثیقهٔ ربّانیّه حاکی آنکه: عبدالقادر شما از مکر من ایمنی و کاملاً شما را مددکاری کنم و شما را به خلعت اجازهٔ تامّه ارشاد مفتخر ساخته‌ام و مشغول ارشاد باشید. برایم آوردند و در توی لطیفهٔ قلبم مخزون کردند. سپس روحانیّت حضرت رسول ﷺ تشریف فرما شدند و گفت فرزندا دگر شما چرا از ارشاد خودداری می‌کنی؟ عرض کردم: من یک نفر گناهکار و زبانم فارسی است. و در بغداد جهابذهٔ علماء و اولیاء زیاد است لیاقت ارشاد را ندارم. فرمودند دهنت را واکن دهنم را واکردم هفت مرتبه تفوی مبارک را به دهنم ریخت و فرمود: برو بی‌باکانه ارشاد کن و تشریف برد و فوراً روحانیّت حضرت علی علیه السلام حاضر شد و فرمود فرزندا دگر چرا ارشاد نمی‌کنی؟ عین معذرتی که در حضور حضرت رسول ﷺ عرض کردم در حضور او هم گفتم. فرمود دهنت را واکن دهنم را واکردم شش مرتبه تفوی مبارک را به دهنم گذاشت. عرض کردم چرا زیادتر نکنی. فرمود: میدانم حضرت رسول ﷺ هفت مرتبه تفو را به دهنت کرد. من محض رعایت ادب نباید زیادتر تفو کنم.

فقیر می‌گوید: هفت لطیفهٔ عمده در بشر هست روح و قلب و سرّ و خفی و اخفی و نفس و وجود. و حضرت رسول ﷺ به این هفت مرتبه تفو

تصفیهٔ تامّه و تزکیهٔ عامّه هر هفت را کرده است.

شرط هشتم: آنکه اجازه را از مرشدی که در حضور او به ولایت رسیده، داشته باشد و طبق آن اجازه ارشاد کند بلی اگر کسی در حیات مرشد به درجهٔ ارشاد رسید و پیش از دریافت اجازه، مرشد او متوفیٰ شد. یا در حیات مرشدش به ابتدای مکاشفه رسید و مرشدش مرحوم شد. و به وسیله امداد ارواح ـ که این را اجماع گویند ـ به مقام ارشاد رسید این دو دسته اجازه ظاهره را لازم ندارند. و تنها هفت شرط دگر کافی است بلی مجرّب است مادام مرشدزاده لیاقت ارشاد را داشته باشد رضایت او برای ارشاد مریدین پدرش خیلی مهمّ است. وگرنه ارشاد آن مرید ـ اگر چه مقام او خیلی بالاتر از مقام مرشدزاده باشد ـ بی‌برکت است. و یا خود آن مرید پیش از نشر ارشاد مرحوم می‌شود. و یا میدان ارشادش خیلی کم باشد و یا فرزندان و مریدین او به پایهٔ ولایت نرسند. سپس به دعاوی باطله مشغول ارشاد شوند. و باز مجرّب است همینکه مرشدزاده و پیرزاده‌ها به اوّل درجهٔ ارشاد رسیدند ارشاد ایشان محکمتر و مؤثرتر و با برکت‌تر است از ارشاد کسانی که مرشدزاده نباشند اگر چه او بزرگتر باشد. برای نمونه آقایان تحقیق فرمایند. چونکه اصل دودمان عالی بنیان حضرت سراج‌الدین علیه السلام بنای آن مستحکم و رعایت شروط ارشاد در آن شده، متجاوز از یکصد و بیست سال است پایدار و ریاست مطلقهٔ ولایت در آن دودمان است. و تکایا و خانقاهات و ارشاد ایشان در تمام ممالک اسلامیّه ترکیه و فارسیّه و عربیّه و هندوستان و حجاز و غیره هست. و امید است تا روز قیامت روزافزون باشد.

خلاصه مرشد حقیقی کسی است دارای همان شروط باشد. و این اوّل

درجه ارشاد است. و مراتب آن خیلی زیاد است ما آن را ندانیم. اولیاء آن را دانند. ولیک ما این قدر از قرآن و حدیث و فرمایش اولیاء و علماءِ مرده و زنده دانیم که نوشتیم.

خطاب به مرشدین.

حضرات آقایان مرشدین ایمان داشته باشید که حقیقت ارشاد این است که عرض شد. و هر کس از شما آن را دارا است شکر خدا. و ما نوکر و فداکار او هستیم. و باید صرف نظر از نادانی ما کند. چونکه ما او را نشناسیم. و شیطان و نفس ما را وادار به انکار جاهلانه کند. و کور و کر و لالیم حَرَجی بر ما نیست. و به طور ملایمت و مراحم ما را هدایت و دعوت کند و از ما آزرده نشود. و اگر کسی از شما به این درجه نرسیده است خدا قبول نکند. بدون استحقاق و لیاقت این شغلِ بزرگ، ادّعای آن را کند و خودتان را مورد عتاب سخت (**أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا**) سوره ۴۶ الاحقاف آیه ۲۰ می‌کنید. و مشمول آیهٔ (**ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ**) (سوره ۱۵ الحجر آیه ۳) نشوید. دنیا ارزش ندارد که برای طلب آن و دریافت جاه و مقام خودتان را مورد غضب خدا، و مردم بی‌چاره را در توی میدان گمراهی و جهالت اندازید.

(نشانهٔ شناخت مرشد حقیقی)

کسی بصیرت نداشته باشد مرشد و ولی را نشناسد. ولیکن چندین نشانهٔ عمده برای شناختن او هست.

اوّل آنکه در قلوب علماء تصرّف کند. و ایشان با طیب نفس و رغبت

خاطر مرید او شوند و صحبت او را غنیمت شمارند نه اینکه از بیم جان و یا امید نان خدمتش روند.

دوّم آنکه هر کس با انصاف به خدمت او رود در وقت صحبت او محبّت خدا و شریعت و خاصّان را زیادتر و محبت دنیا را کم کند. و پس از مفارقت او چندین روز یا چندین ساعت یا تا ابد بر این حال بماند.

سوّم آنکه مریدین و اتباع او غالباً رویه خوبی روند و خوبتر شوند و لازم نیست تمام اتباع او خوب باشند. زیرا او از خدا و رسولﷺ بزرگ‌تر نیست. بلکه ریزه خوار در ایشان است. و اتباع ایشان کمتر از یک هزارم خوب شده است. و نوکران و خدمتکاران او اگر بد باشند عیبی ندارد. چونکه قصد ایشان دنیا است نه دین.

شرط چهارم آنکه بدون شبه و دلیل شرعی آداب شریعت را ترک نکند. و محبت شریعت و علم ظاهر و علماء را داشته باشند. و اگر گناه کنند از اسارت نفس باشد نه از عناد. و گناه را دوست نداشته باشند.

شرط پنجم آنکه هر کس او را دیده باشد هر وقت استحضار صورت او کند و بخواهد صورت او را در نظر آورد نتواند، بلکه گاهی صورتش را به نظر آورد و گاهی نه. چونکه مرشد حقیقی مالک صورت خودش است بخواهد آن را از هر کس بپوشد، می‌تواند. و اغلب دراویش و صوفیّهٔ این زمان جز از قسمتی خیلی نادر متشبه به متشبّه هستند. چنانکه در بحث دوم گفتیم. پس نباید توقّع کمال خوبی را از ایشان داشته باشید و شاید به هر جور بوده ایشان را به تدریج در خوبی به طور عاقلانه راهنمایی کنید.

و بعضی از مغرورین و معاندین، نفس امّاره و شیطان، برایشان مسلّط شده می‌گویند اصلا برای سلوک راه خدا مرشدی لازم نیست. فقط قرآن

و حدیث و اتباع شریعت کافی است. مادر جواب گوییم همین شغل فقط باعث عدالت است. و علم طریقت خودش یک علم مهّم مستقل بزرگ است چنانکه تفصیل آن داده شد. و استاد ماهر لازم دارد. چنانکه تحصیل علم ظاهر بدون استاد نمی‌شود. اگر چه شخص عدالت را داشته باشد، بی‌زحمات تحصیل به آن نرسد. هکذا علم باطن بدون استاد غیر ممکن است. چنانکه گفته‌اند (مَنْ لا شَیْخَ لَهُ فَشَیخُهُ الشَّیطانُ پس اخذ به اذیال و دست به دامن بودن مرشد حقیقی، برای هر کس از قبیل فرض عینی است. تا اینکه در دنیا و در وقت مرگ معین و مددکار او شود.

قسم دوم مرشد ناقص مشتبه: مرشد ناقص مشتبه کسی است که دارای شروط ارشاد حقیقی نباشد. و چنان پندارد که ارشاد فقط عبارت است از سیادت و پیرزاده گی و یا صلاحت و عالمی. و مکاشفه عبارت است از الهامُ و خیال بازی و خواب دیدن راست. و ولایت عبارت است از رقّت قلب و عبادت کردن و گریه و فغان و امثال آن. و اینها در خودش می‌بیند. و خودش را ولی داند و شروع به ارشاد کند.

قسم سوّم مرشد ناقص غیر مشتبه: و او کسی است که میداند حقیقت ارشاد آن است که گفتیم. و ایمان دارد به اینکه خودش دارای لیاقت ارشاد نیست ولیک، به اقتضای صلاحت یا سیادت یا صالحزاده گی یا تعصّب خاندانی که دارد، ارشاد مردم را می‌کند. این دو قسم اگرچه در چندین جهت ارشاد برای‌شان ضرر دینی دارد. ولیک اگر منظور اصلی ایشان دین، و اصلاح حال مسلمین و راهنمایی ایشان به سوی خدا و شریعت باشد، مأجور می‌شوند و متدرّجاً حال خودشان و اتباعشان ممکن است خوب شود و نشانه آن است که اغلبِ اتباع ایشان، مایل به خدا باشند. و

محبّت علم و علماء و طاعت و بغض گناه و گناهکار را داشته باشند. ولیک کسی که به مقام ارشاد حقیقی نرسد و مشغول ارشاد باشد حجاب غرور و کبر و حبّ ریاست و جاه‌طلبی دل او را بگیرد. و متدرّجاً به عجب و ریا و سایر رزایل دچار می‌شود به اندازه‌ای که هر کس او را نصیحت کند با تمام قوّت در دفع او می‌کوشد. و اندک اندک خودخواهی و خودپسندی او ممکن است مردم را به خود دعوت کند نه به خدا چنانکه حضرت سید احمد رفّاعی قدّس الله سرّه العزیز می‌فرماید: (**طَقْطَقَةُ النِّعالِ حَوْلَ الرِّجالِ تُدْخِلُهُمْ فِي الضَّلالِ وَ تُورِثُهُمْ الْوَبالِ**) صدای کفش مریدین، در اطراف مرشدین ناقص ایشان را گمراه کند و داخل ورطهٔ زیان و خسارت دارین نماید. و هر کس از مریدین ایشان اهتمام کند ممکن است ارواح او را مددکاری کنند و فی الجمله بلدیّتی در طریقت داشته باشد.

قسم چهارم مرشد باطل و مبطل: و آنها کسانی هستند که فقط منظور ایشان عوام فریبی و جرّ دنیا است. و به کلّی خودشان و اتباعشان را تابع هوا و هوس و نفس و شیطان کنند. و حال این قسم خیلی بد است.

بحث چهارم

در بیان کیفیّت معامله مرشدین و علماء و اتباع ایشان با یکدیگر

آقایان عزیزم بدانید شغل مقدّس امر به معروف و نهی از منکر علاوه از صلاحت، علم و عقل مفرطِ خداداده را لازم است. و دانستن این شغل به مطالعهٔ کُتُب و خواندن نمی‌شود بسا کس للهّ و فی الله امر به معروف و نهی از منکر میکند. ولیکن چونکه موقع و کیفیّت آن را ندانند سهل است

تأثیری در اصلاح حال مسلمانان نکرده زیادتر باعث فساد ایشان شده است.

خلاصه مردم گناهکار و نادان مریض است. و کور و کر و تابع آرزوی نفس و دشمن تقویٰ و دیانت، و مرشدِ عالِمْ مانند، طبیب ماهر، بایستی در وقت گرمی سردی، و در وقت سردی گرمی، و در وقت خشکی تری و بالعکس مداوای ایشان را نماید. و این عمل طبابت، مریض شناسی و حال مریض شناسی، وقت تجویز ادویه دانستن، و غیره لازم دارد. و ما مقداری را از آیات و احادیث نقل کنیم سپس شرح دهیم شاید باعث دانستن امر به معروف و نهی از منکر گردد.

ابُوْ دأوُدْ وَ تِرمِذي عليهما الرحمة به اسناد صحیح می‌گویند عَنْ اَبِي اُمَيّة الشّعْبانِي قالَ قُلْتُ يا اَبا ثَعْلَبَةَ كَيْفَ تَقُولُ فِي هٰذِهِ الآيَةِ (يا اَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهتَدَيْتُمْ) سوره ۵ المائده آیه ۱۰۴ فَقالَ اَما وَ اللهِ لَقَدْ سَئَلْتُ عَنْها خَبِيراً، سَئَلْتُ عَنْها رَسُولَ اللهِ ﷺ فَقالَ: بل إئْتَمِرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ انْتَاهوا عَنِ الْمُنْكَرِ حَتّىٰ اِذا رَأَيْتَ شُحّاً مُطاعاً وَ هَوىً مُتَّبعاً وَ دُنْيا مُؤْثَرَةً وَ اِعْجابَ كُلِّ ذي رَئْيٍ بِرَئْيِهِ، فَعَلَيْكَ بِنَفْسِكَ وَدَعْ عَنْكَ الْعَوامَ، فَاِنَّ مِنْ وَرائِكُمْ اَيّاماً الصَّبْرِ، الصَّبر فيه مثل قبضٍ عَلَى الْجَمَرِ لِلْعامِلِ فِيهِم مِثْلُ اَجْرِ الْخَمْسِينَ رَجُلاً يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَليه) ابو امیّه شعبانی می‌گوید گفتم ای ابا ثَعْلَبَة چه می‌گویی؟ در بیان آیة (يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسِكُمْ لا يَغُرّكُمْ مَن ضَلَّ اِذَا اهْتَدَيْتَهُمْ) یعنی ای کسانی که به خداگرویده‌اید بر شما لازم است رعایت و هوشیاری خودتان را کنید و به حال کسی دگر حقّ ندارید تعرّض کنید. چونکه وقتی خودتان خوب شدید گمراهی کسی زیانی برای شما وارد دنیا ورد. پس ابو شعبه گفت:

بیدار باشید به خدا این سؤال را از دانایی کردی - یعنی خودش - من هم این سؤال را در خدمت حضرت رسولﷺ عرض کردم! یعنی امر به معروف و نهی از منکر از واجبات است و مقتضای این آیت عدم وجوب آن است پس پیغمبر فرمود: فرمان دهید به یکدیگر که خوبی کنند و بدی نکنند. تا اینکه چهار چیز را می‌بینید: اوّل آنکه بخل اطاعه شود؛ یعنی مردم مال و بدن خودشان را در گناه و محرّمات صرف کنند و آنها را از اطاعت و راه خدا باز دارند. زیرا بخل حقیقی اینست.

دوّم آنکه اتباع آرزوی نفس شود.

سوّم آنکه دنیا گزیده شود. و مردم دنیا را از دین دوست‌تر دارند.

چهارم آنکه هر کس رأی و فکر خودش را پسند و گزیده داند و دنبال رأی و فکر کسي دگر نرود. و هنگامیکه این چهار چیز را دیدید، بر تو است هوشیاری و اصلاح خودت کنی. و واجب است ترک عموم مردم را نمایید، و با ایشان امر به معروف و نهی از منکر ننمایید. چونکه علاوه از آنکه مؤثر نیست، باعث فساد می‌شود چونکه پس از زمان شما زمانی است صبر کردن از گناه در آن زمان، مانند دست گرفتن به آتش است. و گناه بی‌اندازه می‌شود. هر کس عمل صالح در آنوقت کند اجر او به اندازه پنجاه مرد است که مانند شما عبادت کند).

خلاصه این آیت برای وقتی است که امر به معروف و نهی از منکر بی‌فائده است. و در صحیح بخاری از عبدالله فرزند عمرو رضی الله عنهما روایت کرده، گفت: شَبَّكَ رَسُولُ اللهِﷺ بَيْنَ أَصابِعِهِ وَ قالَ كَيْفَ أَنْتَ يا عَبْدَ اللهِ بْنَ عَمْرٍ وَ إذا بَقَيْتَ في حَثالَةٍ قَدْ مُرِجَتْ عُهُودُهُمْ وَ اخْتَلَفُوا هَكَذا قالَ كَيْفَ يا رَسُولَ اللهِ قالَ تَأْخُذُ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَدَعُ الْمُنْكَرَ وَ تَـقبَلُ عَـلىٰ

خاصَّتِكَ وَ تَدَعُهُمْ وَ عَوامَهُمْ. (حمیدی گوید: این حدیث در بعضی نسخ هست و در اکثر نسخ نیست.)

یعنی: حضرت رسولﷺ انگشتهای هر دوست مبارک را تشبیک کرد یعنی همه را توی یکدگر گذاشته و فرمود: ای عبدالله فرزند عمرو چه‌جور است حال و وضع شما هنگامی که بمانی در توی پس پا افتاده و اراذل مردم که مانند زیر غربال از کثافت جو و غیره هستند. پیمان‌های ایشان گسیخته شده، و اختلاف داشتند ـ مانند این انگشتهای من که درهم شده‌اند ـ عرض کرد: من ندانم من را خبر ده چه کنم؟ فرمود: آنچه خوب است بکن و آنچه بد است ترک کن. و مواجه بستگان خاصّ خود شو که قول ترا قبول نماید. و با ایشان به طور ملایمت حرف بزن ایشانرا تایک تایک هدایت کن و ترک عموم مردم را نمایید. و با ایشان که دانستی حرف، مؤثّر نیست، بلکه باعث فساد شود هیچ امر به معروف و نهی از منکریرا نگویید. و در حدیث صحیح، که در صحیح مسلم و غیره از حضرت ابی سعید خدریؓ روایت شده ثابت است که حضرت رسولﷺ فرموده: هر کس بدی را دید و استطاعهٔ دفع آن را داشت به دست و قوّت تمام، دفع کند. و اگر قوّت و استطاعه آن را نداشت، به زبان آن را دفع کند و اگر استطاعه آن را نداشت، به دل آن را دفع کند و این اضعف ایمان است و قطب شمرانیؒ در عهود محمدیّه از عرفاء نقل کرده که عقیده ایشان بر آن است، مراد به دفع منکر به قلب، تغییر آن است به توّجه قلبی اولیاء چنانکه یک نفر از ایشان به یکدسته شراب‌خوار گذار نمود متوّجه کوزهٔ شراب شد و آن را شکست بنابراین معنی وَ ذٰلِكَ أَضْعَفُ الاِیمانِ و این تغییر به دل از ایمان قوی و مضاعف است. و فقیر

در حاشية آن نوشته است ظاهر آنست که مراد به تغيير به دل اعمّ باشد از انکار آن به دل. ـ چنانکه غير اولياء توانند ـ يا تصرّف قلبی در تغيير آن تا حکم شامل هر کس شود و اضعف از ضعف ضدّ قوّت است. چنانکه مراد به امر به معروف و نهی از منکر مقصود اصلی در آنست که مردم بترسند و انزجار از بدی کنند. و اگر اولياء آنرا به قلب تغيير دهند کسی آنرا نداند و حکمت امر به معروف حاصل نيايد. و ترتيب در انجام آن که اوّل به قوهٔ قاهره، سپس به زبان، سپس به قلب، مبنی بر اين و مؤيّد معنای فقير است. در صحيح بخاری ثابت است از حضرت عايشه ـ رضی الله عنها وﷺ ـ که يک نفر دم دروازه آمد و نگهبان را گفت که اجازه برايش بگيرد. هيمنکه پيغمبرﷺ آواز او را شنيد فرمود: اين مرد بد است. عايشه برو پس پرده و من پس پرده رفتم. واو را دستور داد که بيايد. هنگامی که آمد پيغمبرﷺ او را خيلی اکرام فرمود و با او با زبان خوش فرمايش کرد. پس از آنکه او رفت عرض کردم چطور بود آن اکرام با آن فرمايش اوّلی. فرمودند: به دو منظور با او خوبی کردم يکی آنکه خدای تعالی کسی را دوست ندارد که با مردم بدکردار باشد و مردم از او بيم داشته باشد. دوّم آنکه شايد با اين ملاطفت زير بار آيد و خوب شود.

و خدای تعالی در قرآن مجيد می‌فرمايد: ﴿فَقُولاَ لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾ سوره ۲۰ طه آيه ۴۴ (ای موسی و هرونعليهما السلام فرمايش نرم و خوب و شيرين با فرعون به لسان آوريد شايد بيدار باشد و قول شما را قبول کند يا اينکه بترسد) يعنی شخص خونسرد و خوش زبان و حليم می‌تواند ظفر به منظور خودش برد و مردم از حلم و علم و فراست او می‌ترسند. و شخص خون گرم و عصبانی و تندّ نتواند به منظور خودش

برسد. و مردم از او نترسند چونکه یا خودش را از بین میبرد و یا خسته می‌شود دگر دنبال آرزوی خودش نه‌رود.

و باز فرموده: (**وَ لاٰ تَسبُّو الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ**) سوره ۶الانعام آیه ۱۰۸) بتان را به حضور بت‌پرستان مذّمت نکنید و دشنام ندهید. تا اینکه ایشان به نادانی و تجاوز از حقّ، خدا را دشنام ندهند. چونکه هر کس چیزی را دوست داشت اگر کسی آن را غیبت کند او هم دوست غیبت کننده را دشنام دهد.

بیضاوی و غیر او از مفسرین فرموده‌اند این آیت دلیل است بر اینکه عبادت و امر به معروف که منجّر به گناه کسی دگر شود، گناه است و مذموم. و باز می‌فرماید: (**قُلْ لاٰ تُسْئَلُونَ عَماّ اَجْرَمْنا وَ لاٰ نُسْئَلُ عَماّ تَعْمَلُونَ**) سوره ۳۴ سبأ آیه ۲۵ ای محمّد کافران را بگویید پرسش از شما نشود از اجرام ما و پرسش از ما نشود از اعمال شما) ایمان و عبادات را اسم، اجرام گذاشته و کفر و فسق را اجرام نگفته. بلکه عمل گفته است). مفسّرین فرموده‌اند این آیت دلیل است بر اینکه واجب است شخص محقّ در مقابل باطل به نرمی مذاکرده کند و عمل خودش را ضعیف شمارد و عمل او را بد نگوید شاید حالش خوب شود. چونکه همچنانکه مسلمان دین کافر را ناحقّ داند او هم دین اسلام را ناحقّ داند. اگر شما اسم دین او را بد ببرید او نام دین شما را بد می‌برد.

شیخ شعرانیؒ در عهود محمّدیه، در بحث سیاست امر به معروف می‌نویسد یک نفر از مریدین او کاری در گمرک داشت و ـ رئیس گمرک کافر بود ـ پناه به شیخ می‌بَرد که کاغذ توصیه به رئیس گمرک بنویسد و او هم می‌نویسد: السلام علیک و رحمة الله و برکاته انشاء الله داخل بهشت و

مأجور شوید. می‌فرماید: علمای بی‌سیاست نامهٔ من را دیدند و تکفیرم کردند. گفتند: شعرانی وعدهٔ دخول بهشت را به کافر داده و سلام بر او کرده است. ندانستند که سلام من بمثابه تقدیر اسلام او بوده و دعای ایمان برایش کردم که باعث نجات او شود. و اگر به صراحت می‌نوشتیم از خدا می‌خواهم شما را مسلمان کند و به بهشت ببرد، آزرده می‌شد و رجای من را قبول نمی‌کرد.

● خلاصه

آیات و احادیث و فرمایش بزرگان در این باب خیلی زیاد است. و تنها آیهٔ شریفهٔ (فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَىٰ) سوره الاعلی ۸۷ آیه ۹ کافی است (ای محمّدﷺ مردم را به مسائل دین آشنا ساز و یادآور کن، اگر بدانید که این یادآوری نافع است و مضرّ نیست.)

خلاصه مستفاد از آیات و احادیث است که، امر به معروف و نهی از منکر مشروط است به چندین شرط

شرط اوّل: استطاعهٔ آن. یعنی آن واعظ قدرت داشته باشد و مانعی در بین نباشد. پس اگر قدرت نداشت، یا مانع بود واجب نیست. بلکه اگر منجّر به فساد جزئی باشد مکروه است. و اگر باعث فساد زیاد شود حرام است.

شرط دوّم ظنّ تأثیر: پس اگر دانست اثر نمی‌کند لغو است بلکه گاهی وقت حرام است.

شرط سوّم: آنکه وعظ او به لینّت و محبت باشد نه به خشونت و حالت عصبانی، بلکه در حالت عصبانی مکروه است یا حرام. چنانکه حکم شرعی و قضاوت در حال عصبانیت حرام است.

شرط چهارم: آنکه افتضاح مردم نکند و در میان مردم نگوید فلان کار بد را کردی. بلکه به طریق موعظه در مجلسی که همان شخص گناهکار باشد، خطاب و مواجهه به او نکند و بگوید فلان گناه در شریعت مذموم است و یا مرتکب آن فلان عقاب می‌شود. پس اگر فلان شخص منزجر شد فَبِها، و اگر نه محرمانه، بی‌حضور کسی به او بگوید: شما شخص خوبی هستید. اگر کسی را دیدی فلان گناه را کرد او را منع کن: شاید خجالت بکشد و بگوید آقا من را شخصِ صالحی میداند و من را دستور میدهد که امر به معروف کنم. پس بهتر آن است آن گناه را نکنم و توبه کنم. سپس به او به طور محرمانه بگوید گردِ گناه کاران نگردید مبادا خدای ناخواسته به عکس سوءِ اعمال ایشان دچار شوید. سپس به او بگوید برای شما که شخصی بزرگ هستید، عیب است مردم نسبت این گناه را به شما دهند و من میدانم انشاء الله دروغ است و شما چنین عملی را نمی‌کنید. رعایت این ترتیب امر به معروف و نهی از منکر بر همه کس خواه متنفِّذ باشد و یا نه، واجب است. چونکه باعث فساد و آزرده گی طرف نمی‌شود ولیکن اگر آن شخص منزجر نشد، برای شخص غیر مستطیع دگر واجب نیست او را ارشاد نماید و برای مستطیع لازم است به طور محرمانه به او بگوید: اگر این کار را دگر بکنی شما را تنبیه خواهم کرد. سپس در مجلس به او بگوید. سپس او را زیر شکنجه کشد و افتضاحش کند.

شرط پنجم: آنکه تجَسس گناه مردم را نکند.

شرط ششم: آنکه منظور او خدا باشد نه هوای نفس و یا بغض مردم، چنانکه در این زمان اگر کسی تمام اعمال او بد و کفر باشد هر کس او را

دوست داشته باشد، او را میستاید ـ بلکه او را با یزید بسطامی داند ـ و ابداً گناه و کفر او را بد نداند. و اگر کسی سراسر در عبادت باشد و اعمال او همه موافق شریعت بود کسیکه او را دوست نداشته باشد. او را بی‌دین و کافر می‌شمارد.

شرط هفتم: آنکه همان فاعلِ منکر، شبهۀ شرعیّه نداشته باشد. مثلاً اگر حنفی مذهبی ،لمس زن را کرد و نماز خواند کسی حقّ ممانعت او را ندارد. و مانند یک عدّه از اهل طریقت این زمان عملی را دارند و علماء آن را بد دانند وانگهی شبهۀ شرعیه دارند.

شرط هشتم: آنکه خود واعظ آن گناه را نداشته باشد وگرنه **مَتیٰ یَسْتَقیمُ الظِّلُّ وَ الْعُودُ اَعْوَجُ**.

شرط نهم: آنکه به طور تحقیق آن گناه ثابت شده باشد نه به‌محض شایعات و قول مردمان گناهکار و بد خواهان و نعت گویان چنانکه خدا می‌فرماید: (**اِذا جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبأٍ فَتَبَیَّنُوا** سوره ۴۹ حجرات آیه ۶ (هنگامی گناه کاری خبری را برای شما آورد تحقیقات کامله را در آن کنید.) و چنانکه در حدیث صحیح مسلم و غیره ثابت است (**کَفیٰ بِالْمَرْءِ کِذْباً اَنْ یُحَدِّثَ بِکُلِّ ما سَمِعَ**) و در بعضی روایات (**کَفیٰ بِالْمَرْءِ اِثْماً**) اگر کسی بخواهد دروغ گوید کافی او است هر چه را بشنود بگوید در صورتی که گمان او به دروغی آن نباشد. و علاوه از دروغ گناه هم می‌شود اگر ظنّ دروغی آن داشته باشد.

(خطاب به آقایان علماء و مرشدین)

تصدّق حضور مبارکان باشم با انصاف و دقّت ملاحظه فرمایند،

می‌دانید در این زمان هر چهار چیزی را که حضرت رسولﷺ در تفسیر (عَلَیْکُمْ اَنْفُسِکُمْ) فرموده: به چشم خودتان می‌بینید و می‌دانید دل مردم زنگ آلوده شده و قساوت کفر و بدعت وگناه زیادگشته. وقت آن است که هر کس بر حسب قوّت خودش اصلاح خودش راکند. و قوهٔ اجباریّه برای احدی نمانده است. که بتواند به زور بازو، یا با خشونت زبان، مردم را هدایت کند. و جز از ملاینت در امر به معروف و سیاست عاقلانه در تغییر منکرات، چیزی نمانده است. و غیّابی و عیّابی کسان، بیشتر مایهٔ فساد شده است و شما هر دو دسته خودتان را هادی و وکیل خدا و رسولﷺ دانید، ولیک فرمایشات ایشان را در وقت امر به معروف رعایت نمی‌فرمایید. و به پوستین یکدگر افتاده‌اید. ملأیی دشنامی به شیخی میدهد وابسته آن شیخ هم دشنام به امام شافعی و قرآن می‌دهد. یا وابسته یک شیخ دشنام به ملأیی میدهد، وابسته آن مُلاً هم دشنام به شاه نقشبند و غوث گیلانی و طریقت می‌دهد. و فقط این عمل قبیح را مأمور به و باعث ترویج شریعت و طریقت دانید و همه کس به عقل شما می‌خندد. و همهٔ علماء در کاری جزئی، تصنیفات کردند و زد و خورد زیاد نمودند. علاوه از اینکه سر سوزنی منفعت نداشت، زیانِ زیاد را وارد آورد. و اگر به طریق تحبیب و لِیِّنْ داخل می‌شدند صد در صد تأثیر می‌کرد. و هکذا بعضی از مشایخ که نسبت به علماء مشغول تخریب شدند اعجاز شریعت، ایشان را پرهیزانید.[1] پس بارها به تجربه رسیده است با این خشونت هیچکدام نتوانید یکدگر را زیربار آورید و جز از بی‌آبرویی و خواری ثمری نداشته است.

۱ـ حفظ کرد.

پس آقایان مرشدین محضاً لله مقصود شما خدا باشد و حَسَبُ القُوّه مردم را از مکر و غضب خدا بترسانید و به رحم و عفو او امیدوار سازید. و به ایشان برسانید که نشانهٔ ترس و بیم از خدا نکردن گناه است. و نشانه امیدواری به عفو عبادت کردن است. وگرنه به محض زبان و ظاهرسازی، انسان بگوید از خدا می‌ترسم و امید عفو دارم به مثابهٔ آن است که، استهزاء به او کرده باشد. نَعُوذُ بِاللهِ. و ایشان را به نزدیکی علماء و محبّت شریعت ترغیب نمایید و ابداً یک کلمه که بوی بغض علماء از آن آید به حضور اتباع خودتان نفرمایید. زیرا علماء حامل شریعت غرّاء هستند. و با زحمات و خواری و آزار زیاد و اندوختن لقمه لقمه از هر ده و شهر و خانه، شریعت را مَحْضاً لله کسب کنند. و در آخر که ملاّ می‌شوند، نان ندارند، احترام ندارند. با این وصف برای اطاعهٔ خدایی به این گدایی و رسوایی و بی‌احترامی راضی هستند. و اگر یکی از ایشان این شغل را ترک کند. و داخل اداره‌جات دولتی شود در اندک مدّتی به مقامات عالیه میرسد. چنانکه در هر کشوری این عرض فقیر مجرّب شده است. پس انصاف نیست شما که خودت را وکیل خدا دانید ایشان را بیشتر توهین نمایید. مثلاً در یک بلوک جزئی یا در شهری چندین مرشد و خلیفه هست. هر ملاّیی تابع یکی از ایشان و محشور با او شود، آن یک او را دوست دارد، و سایرین غیّابی و عیّابی او را کنند. و اگر ملاّیی مثلاً تابع شیخی نباشد خود او و اتباعش با تمام قوّت غیّابی و عیّابی او را کنند. و می‌گویند منکر و کافر است. و اگر خدمت او رفت فوراً شافعی زمانه و صالح می‌شود. اینست شرط ارشاد؟ این است آداب دیانت؟ پس لله و فی الله با علماء خوب باشید و با ایشان دست وحدت دهید.

و آقایان علماء مَخصُصاً لله شما هم هوئ و هوس و تعصّب و خشونت راکنار بگذارید و آداب لینت امر به معروف را خوی خود کنید و خود را بشناسید که ابداً قوّة اجباریّه ندارید. و تا درشتی کنید کار ضایع‌تر شود. و با آقایان مرشدین و اتباع ایشان بسازید. اگر چه حضرت شیخ را خدای ناخواسته ناحقّ و باطل دانید ابداً غیبت او را نکنید. و ثنای او را هم نکنید. و اگر کسی حال ایشان را از شما پرسید بگویید: من چشم باطن را ندارم تا بدانم شیخ است یا نه. البته شما خودت خوبتر دانید. ولیک اگر توانستید عاقلانه و بالینت تامّه در آداب شریعت حتیّ الامکان ایشان را هدایت کنید. و توقّع نداشته باشید بتوانید هرکس را با جمیع تکالیف شرعیّه آشنا نمایید. و به طور قطع بدانید نسبت دادن تقصیر بهرکس خیلی بد است اگرچه داشته باشد. برای تجربهٔ عرض فقیر کدامین شیخ را قطب و حلیم و تابع شریعت و محبّ علماء میدانید، که خلاف سنّتی از او صادر شد به حضور مریدین به او بگویید که این کار بد بود، یا بی‌حضور خودش پیش مریدین او بگویید بدانید خدمات چند سالهٔ شما پایمال می‌شود. و فوراً مریدین او شما را منکر و کافر دانند. اگر چه خود شیخ آزرده نشود ولیک مردود اِتباع او خواهی شد. پس جز از نرمی و خونسردی و موعظهٔ عاقلانه علاجی نمانده است. و اغلب از ما هم محبّت دنیا را دارد. اگر شیخی نعمت و خلعت را به او بدهد با اینکه او را شیخ نداند دعوت مردم را به او کند این هم قبیح است. پس (نه به آن شوری شور و نه به آن بی‌نمکی) علی هذا از عموم مرشدین و علماء خواهشمندم دست وحدت را به‌دست یکدگر دهند. و غیّابی و عیّابی یکدگر را نکنند. و اگر یکی از شما با دیگری بدی کرد اوّلاً: توجیه برایش کند و ثانیاً صرف‌نظر نمایید.

در پاداش بدی خوبی با او کنید. خدای تعالی شما را مأجور نماید. و بالاخره باعث رفع عداوت و حصول دوستی می‌شود. چنانکه قرآن می‌فرماید: (**اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ** فصلت ۳۴ **وَ مَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ فصلت ۳۵**) یعنی: (پاداش بدی مردم را به خصلتی که خیلی شیرین باشد بده، و دفع آن بدی را به طور احسن کن. پس آن کس که بدی با شما کرده و در بین تو و او دشمنی بوده دوست خوب و مدافع و معین تو می‌شود. ولیک این خصلتِ بزرگ کسی به آن رسیده نمی‌شود جز از کسانی صبر را پیشهٔ خود کرده. و این خصلت به کسی داده نمی‌شود مگر به کسیی که صاحب نصیبی بزرگ از دیانت و حسنِ اخلاق بشریّت باشد.) و اگر شایسته این خصلت بزرگ نشدی، و خودت را مشمول این مدح و ثنای خدای تعالی نکردی، اقلاً بدی را با او مکن که همین بدی شما باعث اسائت و خسران او شود. چنانکه گفته‌اند: (**أَحسِنْ إِلىٰ مَنْ أَسَاءَ فَإِنَّ الْمُسِيئَ يَكْفِيهِ إِسَائَتُهُ**)؛ وزیر دربار هارون الرشید شخصی متدّین و ندیم خوبی بود هر روز این مضمون را به او می‌گفت (با کسی که با شما بد است خوبی کن چونکه بالاخره بد، به جزای بدی خود رسد و وبال آن بدی بر خود او است) و خیلی **مُقَرَّبُ الْحَضْرَتْ** گشت، تمام وزراء به او حسد بردند. و به هر وسیله و حیله می‌خواستند قلب شاه را از او رنجور کنند موفّق نشدند. و شاه غالباً با او نجویٰ میکرد. وزیر بهداری گفت من او را از بین می‌برم یک روز به منزل او رفت و گفت خدای ناخواسته مرض سختی را دارید گفت: من هیچ ناخوشی ندارم. گفت: بلی هنوز آثار آن ظاهر نشده است همینکه ظاهر شد سدّ آن، غیر ممکن است. و به

دوای مختصر حالیه دفع می‌شود. و آن، دوام است بر خوردن سیر. وزیر دربار گفت: پس من آنرا استعمال می‌کنم. وزیر بهداری فرستاد مقداری زیاد سیر آوردند و آنرا کوبید و وزیر دربار آنرا خورد. و فوراً وزیر بهداری به منزل خلیفه ـ هارُون الرَّشید ـ رفت و به شاه گفت: وزیر دربار که شما این قدر دوست دارید و محترم می‌شمارید آبروی شما را برده و می‌گوید: بوی دهنِ خلیفه تعفّن دارد. و بُخر به اندازه‌ایست که در وقت نجویٰ من از بویِ دهنِ او خیلی متأذّي می‌شوم. شاه گفت: گمان نمی‌کنم چنین چیزی را گفته باشد. گفت: برای تجربهٔ عرضِ فقیر حالیّه او را احضار فرمایید اگر بینی خودش راگرفت عرضِ من راست است. شاه او را احضار کرد و با او نَجْویٰ نمود. آن بیچاره برای اینکه بویِ سیر به بینی شاه تأثیر نکند، دهن خودش راگرفت و شاه چنان دانست و پنداشت که بینی راگرفته و قول وزیر بهداری را راست دانست. و به خطّ خودش به امیر کوفه نوشت دارندهٔ این نامه را به محض ورود سر ببرید و پوست او را پر از کاه کرده برایم بفرستید. و آن را لاک و مهر کرده و به وزیر دربار سپرد که این کاغذ را شخصاً برای امیر کوفه ببرید. و عادت هارُون الرَّشید آن بود که غیر از خلعت و نعمت و جایزه چیزی را به خطّ خودش نمی‌نوشت. وزیر دربار در عرضِ راه مصادف به وزیر بهداری شد وزیر بهداری گفت: در میان شما و شاه جریانِ کار چه‌طور بود؟ گفت: این کاغذ را بخطِّ خودش برایم نوشته وزیر بهداری التماس کرد و گفت عادتِ شاه آن است که نعمت را به خط خود حواله می‌کند من گدا هستم آنرا به من بده. او هم رحم به حال او کرده، کاغذ را به او داد و فوراً روبه کوفه رفت. و فردای آن روز وزیر دربار خدمتِ شاه رفت. شاه متغیّر شد و گفت چرا

به کوفه نرفتی عرض کرد بر حسب عادت شاه معلوم شد جایزه و نعمت برایم نوشته بود. وزیر بهداری گدا است و التماس کرد من آن را به او دادم شاه خندید و گفت: چیزی را از شما سؤال کنم به راستی جوابم ده. عرض کرد بلی. فرمود: آن روز چرا در حالتِ نجوی بینی را گرفتی؟ حکایت آمدن وزیر بهداری و سیر خوردن را برای او کرد و گفت: بینی را نگرفتم بلکه دهن را گرفتم تا شاه از بوی سیر متأذی نشود و جریان افترایِ وزیر بهداری و مفاد کاغذ را به او گفت: فرمود: حتماً پوست او پر از کاه می‌شود و می‌آید همان نصیحت خودِ شما است که بارها به من گویی. وزیر بهداری پیش امیر کوفه رسید و کاغذ را به او سپرد و خواند. و فوراً جلاّد را احضار نمود و گفت: سر آقا را ببرید. گفت برای چه؟ گفت، شاه نوشته دارنده و شما دارنده هستید. خلاصه سر او را بریدند و پوست او را پر از کاه کردند و پیش شاه فرستادند.

و خود فقیر آزار زیاد را از کسان دیده و می‌بیند. توجیه برایشان میکند. و با تمام حوصله و صبر با ایشان رفتار مینماید. حتماً اگر مقصود ما خدا باشد باید به این جور رفتار کنیم و اگر مراد ما دنیا باشد به دین نرسیده، و دنیا هم نداریم. و با این جور به آن نخواهیم رسید. چنانکه مجرّب شده و می‌دانیم نفس امّاره که همیشه درصدد تخریب دین و تفتین، بین مسلمین است، آیات اکیده و احادیث شدیده که در باب امر به معروف و نهی از منکر وارد شده، بر شما می‌خواند و می‌گوید: به همه جور باید شما مشغول باشید به جهنّم تأثیر نکند و یا سرت از بین میرود، برود. شما هم بگویید بلی در صورتی که از بین رفتن من باعث هوشیاری مردم می‌شد، و سرِ سوزنی به عالم دیانت منافع داشت فرمایش شما را ای

آقای امّاره قبول می‌کردم. ولیکن حالیّه می‌دانم این کار خلاف شریعت است قرآن دستور داده (وَ لا تُلقُو بِأَیدیکُمْ اِلیَ التَّهلُکَةِ) سوره ۲ البقره آیه ۱۹۵ خودتان را در جاهای خطرناک نیندازید.

باز نفس امّاره می‌گوید این همه تقصیر فلان عالم است اگر او مانع نمی‌بود، ما همه علماء موافق می‌شدیم. و به اتّفاق و وحدت تامّه دفع ایشان را می‌کردیم. شما در جواب او می‌گویید ای آقای امّاره، اولاً امکان ندارد تمام علماء متّفق باشند. بلکه غالباً یک دستهٔ عمدهٔ از ایشان به خیال جاه و ثروت مخالف سایرین، و معاون و ظهیرِ دشمنان علماء شود. و به صورت ظاهره آیات و احادیث را به طور عوام فریبی می‌آورند و به کلّی جنبهٔ علماء را ضعیف‌تر می‌گردانند. و به فرض امکان اتّفاق همه چونکه نان و گذران ایشان در دست مردم است بیم می‌رود به این وسیله جانب علماء ضعیف‌تر شود. و بالفرض اگر همه نان را برای خودشان تهیه کنند. و یا اینکه ولی نعمتهای ایشان همه دست به دست علماء دهند باز یک دسته متنفذ که مخمره قلب ایشان فساد دین باشد جانب علماء را به کلّی خرابتر و ویرانتر کند.

خلاصه مفاسد خشونت و منافع لینت قابل احصاء و شماره نیست. و به این قدر اکتفاء کنم بهتر است و تمام کُتُبْ فقهیّه ناطق است به اینکه اگر امر به معروف و نهی از منکر باعث نقص معاش و یا تناقص وسایل تدریس شد، مکروه و بعضی وقت حرام است. مراجعه به کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت باعث تصدیق فقیر است.

هٰذا آخِرُ ما اَرَدْنا جَمْعَهُ وَ اللهُ اَعْلَمُ بِالسَّرائِرِ

تمام شد کتاب تعدیل الشریعه و الطریقة ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۷۲ هجری قمری محمد باقر مدرس بالك.

فهرست مطالب کتاب تعدیل الشّریعة و الطّریقة